

اقلیتها، ملی‌گراها و برخورد‌های سیاسی

تألیف: ند رابرت گر

ترجمه: حمیدرضا کریمی

مقدمه

دولتها و سازمانهای بین‌المللی تنها به شرط درک طبیعت و علل کشمکشهای سیاسی قومی، قادر به مهار آنها می‌باشند. نگارنده در این مقاله کوشیده است قسمتی از شواهد و توضیحات موجود درباره برخورد‌های سیاسی قومی را دسته‌بندی کند. درباب زد و خورد گروه‌هایی مانند "مایانهای چیپاس" مکزیک و "سربهای" بوسنی، که برای خود هویت قومی یا ملی در نظر می‌گیرند، نکات کلی زیر را باید به خاطر داشت:

"معیارهای نژادی" که این گروه‌ها جهت معرفی خود از آن استفاده می‌کنند شامل نژاد مشترک، گذشته تاریخی مشترک و مشخصات ارزشمند فرهنگی است. دلیلی وجود ندارد تصور کنیم که دسته‌ای از مبانی هویت قومی یا فرهنگی (مانند مذهب، زبان، نژاد، یا سرزمین مشترک) به‌طور ذاتی از اهمیتی بیش مؤلف در این مقاله به طرح یکی از موضوعات مهم توسعه یعنی مدیریت نزاع‌های قومی در سطح جهانی پرداخته که امروزه از حساسیت بسیاری برخوردار است. هم توسعه و هم قومیت دو مفهوم بسیار حساس هستند که جمع میان آن دو متضمن قبول حدی مناسب از حقوق برای اقلیت‌های مختلف می‌باشد. در غیر این صورت یا فرآیند توسعه در کشور به بروز خشونت منتهی می‌شود و یا این‌که عملاً این فرآیند اجازه ظهور و بروز نخواهد یافت. برای این منظور مؤلف با آوردن استنادات کافی از جریانها و نزاع‌های قومی رایج در سطح جهان سعی دارد به نحوی یک الگوی مناسب برای حل این منازعات به دست دهد. گروه‌های سیاسی تشکل یافته به حول محور قومیت، موضوع اصلی مقاله حاضر را شکل می‌دهد و مؤلف برای بیان اهمیت موضوع در بخش نخست از مقاله نگاهی به روش‌های برخورد با این حرکتها و گستره فعالیت آنها دارد. در این زمینه بحث از میزان اختیارات دولت و محدودیتهای ناشی از

ظهور این گروهها به‌طور جدی طرح شده و با توجه به توانایی گروههای قومی برای بسیج نیروهای خود، پاسخی به آن داده شده است. در مجموع مؤلفه‌های مهمی از قبیل حقوق اقلیتها، حفظ امنیت واحد سیاسی، دموکراسی و آزادی در طراحی سیستمی برای تعامل و برخورد با گروههای سیاسی قومی باید لحاظ شود تا در نهایت شاهد حل مسألت‌آمیز این مشکل و بهره‌وری از توان بالقوه این جنبشها در تحقق توسعه سیاسی در داخل کشورها باشیم از بقیه برخوردار است.

مطالبات گروههای قومی شامل تقاضاهای مادی و سیاسی و همچنین مطالبات برخاسته از دیدگاههای مذهبی و فرهنگی آنهاست و نمی‌توان اهمیت هویت فرهنگی این گروهها را به این بهانه که هدف واقعی آنها دستیابی به قدرت سیاسی است دست کم گرفت.

این نکته مهم است که بدانیم گروههای سیاسی قومی حول هویت مشترکشان سازماندهی شده‌اند و در صدد تأمین منافع اعضای گروه خود می‌باشند. از این‌رو اشتباه بزرگی است که قیام هواداران زاپاتا را تنها یک جنبش دهگانی دانسته و یا سربهای بوسنی را تنها معادل یک حزب سیاسی بدانیم.

گروههای سیاسی قومی بسیار متنوع هستند. ملت‌ها گروههای فرهنگی ناحیه‌ای هستند که معمولاً تاریخ و موجودیت سیاسی مستقلی در پشت سر دارند. این گروهها یا خواهان استقلال و جدایی‌اند و یا از حکومت مرکزی اختیارات و قدرت تصمیم‌گیری بیشتری طلب می‌کنند.

مایانهای چیپاس و سربهای بوسنی دو نمونه مختلف را نشان می‌دهند: مایانهای مردمی بومی هستند و سربهای بوسنی گروهی ملی - نژادی هستند. شیعه‌های جنوب عراق و آفریقاییها در ایالات متحده و برزیل نمونه‌های دیگری از این دست هستند.

خواسته‌ها و استراتژیهای سیاسی گروههای سیاسی قومی^۱ برحسب شرایط و نوع آنها تغییر می‌کند. ملت‌ها معمولاً در جستجوی جدایی هستند. هدفی که اغلب به طغیان ملی نژادی و سرکوب دولت منتهی می‌شود. مردم اغلب خواستار دستیابی به هدفی هستند که معمولاً از طریق فعالیتهای رسمی سیاسی و مبارزات اعتراض‌آمیز دنبال می‌شود. در نظامهای سیاسی باز که پذیرای خواسته‌های سیاسی قومی هستند، رهبران این گروهها معمولاً هر دو

نوع هدف را با استراتژیهای مسالمت‌آمیز دنبال می‌کنند. در کشورهایی که چنین خواسته‌هایی سرکوب یا نادیده گرفته می‌شوند رهبران اغلب به استراتژیهای خشونت‌آمیز روی می‌آورند، که بیشتر، به شعله‌ور شدن جنگهای محلی دراز مدت ختم می‌شود.

۱- اصطلاح **Ethnopolitical group** به فراخور به «گروه سیاسی قومی» و «گروه سیاسی نژادی» ترجمه شده است. (ویراستار)

تهدید امنیت جهانی به وسیله ستیزه‌های سیاسی قومی تا چه حد جدی است؟ دهها سال است که کشمکشهای سیاسی قومی علت و موجب اصلی بروز جنگ، ناامنی و کشتار انسانها بوده است. شواهد مذکور در زیر به‌طور عمده برگرفته از پروژه اقلیتهای در معرض خطر^۱ است که یک مطالعه در مورد وضعیت اجتماعی، نارضایتیها و برخوردهای گروههای قومی در سطح جهانی است.

تقریباً مردم صد ملیت و اقلیت در زد و خوردهای جدی و خشونت‌آمیز بین سالهای ۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰ شرکت داشته‌اند. شصت مورد از این زد و خوردها برسر خودمختاری بوده و حداقل یک دهه به طول انجامیده است.

در ابتدای سال ۱۹۹۶، بیش از چهل برخورد خشونت‌آمیز سیاسی قومی، در جریان بوده یعنی حداقل یک مورد در هر ناحیه از جهان. به عقیده نگارنده، حدود نیمی از آنها ممکن است آنقدر گسترش یابند که سرکوب و واکنش حکومتهای مرکزی را در پی آورند.

طبق تحقیق بارباراهارف، از سال ۱۹۴۵، حدود پنجاه مورد نسل‌کشی و کشتار وسیع سیاسی رخ داده که هدف آن بیش از هفتاد اقلیت مذهبی و قومی بوده است و در مجموع سبب هلاکت حداقل ۹ تا ۲۰ میلیون نفر شده است.

در ابتدای سال ۱۹۹۵ در جهان، حدود ۲۳ میلیون پناهنده رسمی وجود داشته و ۲۷ میلیون دیگر به‌صورت داخلی تغییر مکان داده شده بودند، بسیاری از آنها از جنگهای داخلی، درگیریهای اقوام رقیب و کشتار دسته‌جمعی فرار می‌کرده‌اند.

تفسیر هشدار دهنده این اطلاعات آن است که جهان در سراسی بی‌یک هرج و مرج در داخل و در بین کشورها و قطبی شدن دنیا در طول خطوط جدایی میان

تمدنهاست. (۴) البته شواهد دیگر تاحدودی دورنمای خوشبینانه‌تری نشان می‌دهند. از پنجاه زد و خورد سیاسی قومی قابل توجه که در سال ۱۹۹۴ در جریان بوده، ده مورد تشدید شده است؛ پانزده برخورد بدون تغییر باقی مانده و بقیه تخفیف یافته‌اند که علت آن یا شکست نظامی (ده برخورد) و یا آغاز مذاکرات و تغییر روشها به وسیله حکومت (پانزده برخورد) بوده است. از جمله مخاصمات تخفیف یافته می‌توان به مورو در فیلیپین، فلسطین، اسرائیل و زد و خورد های ایرلند شمالی، اشاره کرد. این تنشها پس

۱. Minorites at Riskproject

از سالهای طولانی که مهارنشدن به نظر می‌رسیدند تقریباً در حال فروکشی کاملند.

حدود یک ششم جمعیت دنیاگروههای فرهنگی فعال در زمینه سیاسی شناخته شده‌اند. به‌طور دقیق‌تر، یک برآورد که به تازگی در پروژه اقلیتهای در معرض خطر انجام شده، ۲۶۸ ملیت و اقلیت عمده سیاسی در کشورهای بزرگتر جهان شناسایی شده است. تعداد افراد ذی‌نفع در این جنبشها کمی بیش از یک میلیارد نفر یا ۱۷/۷ درصد از جمعیت کره زمین است. همچنان‌که در جدول ۱-۴ نشان داده شده است. این گروهها در بعضی نواحی، شمار بسیار بیشتری از نواحی دیگر دارند. این نسبت در دموکراسیهای غربی، حکومتهای پس از کمونیست و آسیا کمتر از میانگین جهانی است و ۲/۳ این مردم اقلیتهایی هستند که در جستجوی شناسایی بین‌المللی‌اند.

جدول ۱-۴ اقلیتهای در معرض خطر در ۱۹۹۵، به تفکیک منطقه

منطقه	تعداد کشورهای دارای اقلیت در معرض خطر	تعداد اقلیتهای در معرض خطر	جمعیت اقلیتهای در معرض خطر (تخمین ۱۹۹۵)
دموکراسیهای غربی و ژاپن (۲۱)	۱۵	۳۰	۹۰/۷۸۹/۰۰۰ (%۱۰/۸)
اروپای شرقی و حکومتهای چنانچین شوروی (۲۷)	۲۴	۵۹	۵۳/۷۰۴/۰۰۰ (%۱۲/۳)
شرق، جنوب شرقی و جنوب آسیا (۲۱)	۱۹	۵۷	۴۴۱/۷۳۲/۰۰۰ (%۱۴/۴)
شمال آفریقا و خاورمیانه (۱۹)	۱۱	۲۶	۹۴/۲۶۳/۰۰۰ (%۲۷/۳)
جنوب صحرا در آفریقا (۳۸)	۲۸	۶۶	۲۲۶/۶۹۵/۰۰۰ (%۳۶/۹)
امریکای لاتین و کارائیب (۲۳)	۱۷	۳۰	۱۱۲/۳۲۰/۰۰۰ (%۲۳/۳)
مجموع (۱۳۸)	۱۱۴	۲۶۸	۱/۰۱۹/۵۰۳/۰۰۰ (%۱۷/۷)

*توجه - جدول فوق نشان دهنده اقلیتهای و ملیتهای عمده سیاسی با جمعیت صدهزار نفر یا بیشتر و در کشورهایی است که در ۱۹۹۵ بیش از یک میلیون جمعیت داشته‌اند. داده‌های به دست آمده برگرفته از تحقیق پروژه اقلیتهای در معرض خطر، دانشگاه مریلند است. تغییر وضع سیاسی و اطلاعات، نوشتن دوره‌ای) دانش (را در پی می‌آورد که لازمه آن طرح و جمع گروههای مورد مشاهده است. در ستون اول، تعداد کشورهایی که جمعیت آنها بیش از یک میلیون است در داخل پرانتز نشان داده شده است. بیشتر ارقام مربوط به جمعیت اقلیتهای و ملیتهای تخمینی است و بعضی از آنها مبتنی بر حدس و گمان است. در ستون آخر درصد جمعیت منطقه‌ای در داخل پرانتز نشان داده شده و از تخمینهای سازمان ملل برای تمام کشورها در هر منطقه استفاده شده است. باید گفت که ۲/۳ آنان در جستجوی هویت و حقوق مدنی در داخل جوامع موجودند و نه خواهان ترسیم مجدد مرزهای بین‌المللی. (برای نقشه نسبتهای اقلیتهای در امریکا، اروپا، آفریقا، خاورمیانه، غرب آسیا، کشورهای به جای مانده از شوروی پیشین و آسیا، به صفحه ۵۶ تا ۶۱ مراجعه کنید. توجه داشته باشید که این نواحی جغرافیایی به‌طور دقیق منطبق با نواحی که در جدول ۱-۴ ذکر شده نیستند).

تجدد خواهی و کشمکشهای سیاسی قومیهیچنانکه در مطالعه اقلیتهای در معرض خطر نشان دادیم، روند صعودی تعداد زد و خوردهای سیاسی قومی که

توجه جهان را در دهه ۱۹۹۰ به خود جلب کرده از سالهای ۱۹۶۰ شروع شده است. پایان جنگ سرد این کشمکشها را بیشتر قابل رؤیت کرد و باید گفت که بعضی از این زد و خوردها حاصل مبارزه برسر قدرت در کشورهای پس از کمونیستند. اما مسبب شعله‌ور شدن این تعارضات نه جنگ سرد بود و نه پایان آن، بلکه این مسأله اثر غیرمستقیم فرآیندهای مدرنیزه شدن در جهان قابل تغییر است. مدرنیزه شدن به سه تغییر بزرگ و مرتبط به هم اطلاق می‌شود که طی نیم قرن اخیر چهره جهان را متحول کرده است: نخست توسعه اقتصادی؛ دو دیگر تطور حکومت و سیستم حکومتی نوین و سه دیگر انقلاب در ارتباطات چونان عوامل مدرنیزه شدن که هر چند تازگی ندارد، اما شتاب و گستردگی آن از سال ۱۹۵۰ از نظر تاریخی بی‌سابقه است. این سه عامل در ترکیب با یکدیگر موجب تشدید رقابت و ارتباطات بین گروههای فرهنگی و رویارویی آنها با دولتهای محلی شده‌اند.

گسترش قدرت کشورها

در واقع تمام کشورهای جدید و مولود انقلاب در نیم قرن گذشته دست به تثبیت و توسعه قدرت خود زده‌اند و با سرمشق قرار دادن کشورهای موفق صنعتی شمال به رقابت با آنها پرداخته‌اند.

لازمه تحقق این هدف از جمله این است که حکومتها منافع خاص و استقلال نسبی صدها گروه قومی را تحت الشعاع منافع گروه برگزیده حاکمان قرار دهند.

در جهان سوم تأسیس دولت همواره همراه با پیروی از خط مشیهای بوده که هدف آنها همگون سازی اقوام و اقلیتها و محدود کردن استقلال تاریخی آنها و بهره‌برداری از منابع و توان کاری آنها در استوار کردن بنای دولت بوده است؛ برای نمونه تأسیس دولتهای جدید کمونیست در اروپای شرقی پس از سال ۱۹۴۵ چنین عواقبی را داشته است.

بعضی اقلیتها، از جمله، بیشترچینیهای کنونی در جنوب شرقی آسیا، توانسته‌اند در قدرت و ثروت حکومتهای جدید سهم شوند. گروههای دیگر خصوصا در آفریقا (جایی که دایره نفوذ حکومت محدود است) عملا قادر به حفظ استقلال داخلی و محلی خود بوده‌اند؛ اما اثر مستقیم تأسیس دولت در بیشتر قسمتهای جهان به صورت عمده، افزایش نارضایتی بسیاری از گروههای

متمایز فرهنگی بوده است که یا قدرت کافی برای حفظ استقلال خود نداشته‌اند و یا در قدرت مرکزی به آنها سهمی داده نشده است.

توسعه یک نظام اقتصادی جهانی

عزم جهانی برای صنعتی شدن و بهره‌برداری از تواناییهای انسانها و منابع طبیعی سبب منفعت بعضی گروههای فرهنگی و آزار دیگران شده است. طبقات نژادی در جوامع در حال توسعه غالباً از فرصتهای توسعه اقتصادی سود برده‌اند. بعضی از آنها نیز در تلاش برای غلبه بر موانع تبعیض آمیز که دسترسی آنها را به ثروت جدید محدود کرده است به حرکت درآمده‌اند. باید گفت که بیشترین پیامدهای منفی بر مردم بومی اثرگذار بوده است. خواه یا ناخواه، منابع و نیروی کار آنها در شبکه‌های کشوری و بین‌المللی فعالیتهای اقتصادی جذب شده‌است و مقررات جدید آنها را از امتیازات قبلی‌شان محروم ساخته‌است، بدین لحاظ واکنش آنان خصوصاً در مصادره زمینها، جنگلها، و منابع طبیعی که از هر دو جنبه فرهنگی و مادی به آنها وابسته‌اند، تندتر بوده‌است.

تحول در ارتباطات

انتشار رسانه‌های گروهی و دسترسی به ارتباطات الکترونیکی، کشمکشها را تشدید می‌کند. شبکه‌های سریع و پیچیده ارتباطات گروههای فرهنگی را از هویت و منافع مشترک خود بیشتر آگاه می‌سازد و آنها را در تماس نزدیک با حمایت کنندگان و عوامل محرک در مکانهای دیگر قرار می‌دهد. این رسانه‌ها همچنین به رهبران، ابزار قدرتمندی برای به حرکت درآوردن توسعه‌های هواداران و هماهنگ‌سازی فعالیتهای سیاسی آنها عطا می‌کند. در واقع گروههای سیاسی قوم‌پروندهای جدید ارتباط را برای اهداف خود پذیرفته‌اند. فعالان اسلامی در دهه ۱۹۷۰ از نوارهای کاست برای انتشار کلام خداوند در انقلاب استفاده کردند و سرخپوستان میسکیتو ایندینز^۱ در اوائل سالهای ۱۹۸۰ در نیکاراگوئه از بی‌سیم کلیساها برای هماهنگی مقاومت در برابر ساندینیستها بهره بردند. بسیاری از سازمانهای فعال نژادی در حال حاضر از اینترنت استفاده می‌کنند و شبکه گریننت^۲ به خصوص مورد توجه آنها قرار گرفته است.

چرا اقلیتها سر به شورش برمی دارند؟

سؤال اصلی این است که چرا و چگونه گروههای متمایز فرهنگی درگیر اعتراض و طغیان در برابر دولت می‌شوند. باید گفت که مدرنیته شدن زمینه اصلی را فراهم می‌کند؛ در واقع ویژگیهای وضعیت هر گروه تعیین می‌کند که مدرنیته شدن چه تأثیری برجای می‌گذارد. اولین فرضیه که در ذیل آمده آنست که هویت‌های فرهنگی مبتنی بر نیاکان، زبان و اعتقادات مشترک قوی‌تر و بادوام‌تر از بسیاری هویت‌های جمعی دیگر است. فرضیه دوم آن است که ظاهراً هویت فرهنگی هنگامی به پایگاهی برای جنبش سیاسی و کشمکش تبدیل می‌شود که مبنای تمایز تبعیض‌آمیز در میان اقوام قرار گیرد.

در میان مردم تمایز تبعیض‌آمیز به معنی نابرابری اقوام از نظر موقعیت اجتماعی، رفاه اقتصادی و دستیابی به قدرت سیاسی است که عمدتاً در سیاست‌های کلی و سنت‌های اجتماعی دنبال شود. توضیح داده شده در این‌جا دو فرضیه را که عموماً متضاد پنداشته می‌شوند به هم آمیخته است. دو نظریه رقیب در بررسی کشمکشها، محرومیت نسبی و جنبش گروهی است. مطابق نظریه اول نارضایتی مردم از محرومیت ناعادلانه، انگیزه مقدماتی برای فعالیت سیاسی است، در حالی‌که در نظریه دوم اعتقاد بر این است که رهبران با محاسبه و رفتار حساب شده منابع گروهی را در واکنش در برابر فرصتها و ستیزه‌های سیاسی به حرکت درمی‌آورند.

در مطالعه گرایشهای ملی نژادی، دیدگاههای مخالف عبارتست از اصالت‌گرایی^۳ و

۳.

۲. Green net

۱. Miskito Indians

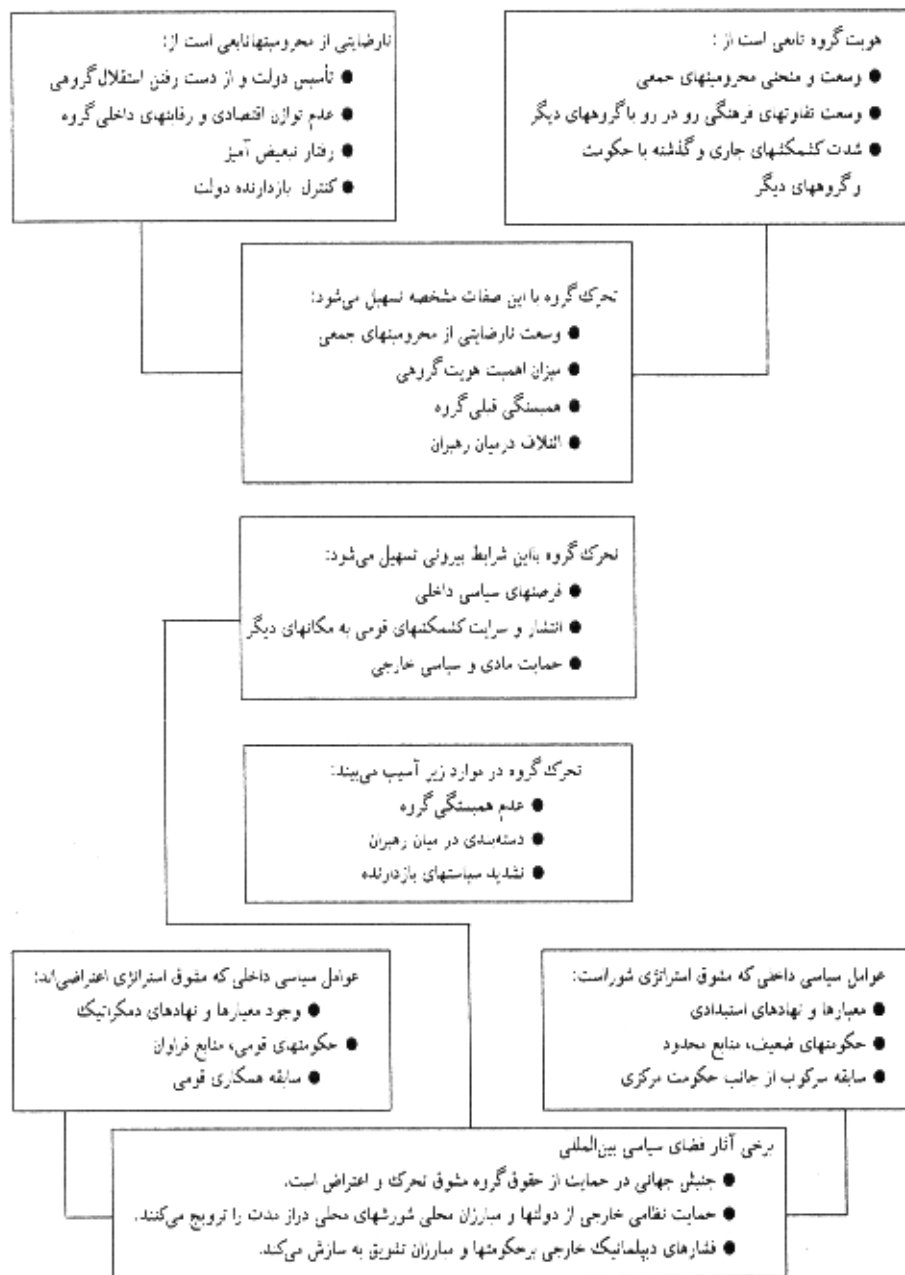
Primordiulist

ابزارگرایی^۱. اولی گرایش ملی نژادی را ابراز مصرانه و اصیل رسوم فرهنگی می‌داند، درحالی‌که دومی قوم‌گرایی را به صورت عملی در حفظ مرزها تعبیر می‌کند و جنبشهای سیاسی نژادی را پاسخی ابزاری به رفتار غیرعادلانه محسوب می‌دارد.

خلاصه بحث آن است که نارضایتیهای مشترک یک گروه فرهنگی در مورد رفتار نابرابر و خواسته آنها برای حفظ یک هویت ارزشمند، اساس لازم برای تحرک را فراهم می‌کند و به ادعاهای رهبران گروه شکل می‌بخشد، اگر این دو عامل یعنی نارضایتی مردم و هویت فرهنگی هر دو ضعیف باشند، رهبران به ندرت می‌توانند در پاسخ به تهدیدهای خارجی و فرصتها، مردم را به حرکت درآورند. در صورتی که تلفیق نارضایتیهای مشترک با یک حس قوی هویت گروهی و منافع مشترک (همانند مورد سیاهان مخالف آپارتاید در آفریقای جنوبی و یا شیعیان و کردها در عراق پس از جنگ خلیج فارس) زمینه لازم را برای اقدامات آتی در زمانی که کنترل خارجی ضعیف شده باشد، فراهم می‌کند.

اگر رهبران که منادی خواسته‌های گروه خود هستند بتوانند این دو عامل را ترکیب کنند، این ترکیب موجب بروز جنبشهای نیرومند سیاسی و درگیریهای طولانی می‌شود. جزئیات مربوط به این نظریه در آینده به‌طور مفصل بررسی خواهد شد. ابتدا به صفت مشخصه گروه و روابط متقابل با دیگران می‌پردازیم و سپس سیاست داخلی کشوری که گروه در آن واقع شده است و سرانجام، فضای سیاست بین‌المللی و عوامل که در هر سه مورد تعیین کننده میزان نارضایتی گروههای فرهنگی، درجه تحرک آنها و انتخاب استراتژیک آنها بین اعتراض و طغیان است را از نظر می‌گذرانیم. شکل ۲-۴ نمودار خلاصه‌ای از این عوامل و بعضی روابط متقابل آنها را نشان می‌دهد.

۱. Instrumentuhit



شکل ۴-۲ منابع تحرك، اعتراض و طغیان سیاسی قومی

سابقه و موقعیت گروه

چهار عامل زمینه ساز نارضایتی گروهند و نیروی محرکه لازم برای اقدام اعتراض آمیز یا خشونت بار را فراهم می کنند. بیشتر این عوامل باقیمانده فرآیندهای اجتماعی و سیاسی درازمدت به شمار می روند و نسبتاً کند تغییر می کنند. این عوامل در بالای شکل ۴-۲ نشان داده شده اند.

وسعت محرومیتهای جمعی

وسعت محرومیتهای جمعی گروه فرهنگی در مقایسه با دیگران عامل اصلی نارضایتی و اقدام مشترک است. محرومیت به معنی نابرابریهای اجتماعی در رفاه مادی یا دستیابی سیاسی در مقایسه با دیگر گروههای اجتماعی است. پروژه اقلیتهای در معرض خطر اطلاعاتی درباره نابرابریها و تبعیضهای سیاسی و اقتصادی سالهای دهه ۱۹۸۰ که در حدود ۲۲۰ گروه قومی فعال سیاسی را متأثر ساخته جمع آوری کرده است. نتایج این بررسی حاکی از نتایج جدی بودن و فراگیر بودن نابرابریهای میان قومی است.

برای تعیین اختلافات سیاسی بین هر گروه سیاسی قومی و اکثریت، محرومیتهای سیاسی اعضای گروه، نسبت به گروه اکثریت) یا نمونه (را در شش بُعد ارزیابی کردیم. دستیابی به مسؤولیتهای سیاسی ناحیه ای یا ملی، دستیابی به مسؤولیتهای کشوری، استخدام در نیروهای نظامی و پلیس، حق رأی، اجازه سازماندهی فعالیتهای سیاسی برای تعقیب منافع گروه و سرانجام برخورداری از امنیت اجتماعی برابر. نتایج را در زیر ملاحظه می کنید:

۱۶ گروه (۷٪) نسبت به اکثریت از امتیاز سیاسی برخوردار بودند.

۳۲ گروه (۱۴٪) با اکثریت تفاوتی نداشتند.

۵۷ گروه (۲۵٪) به مقدار جزئی در مقایسه با اکثریت از امتیاز کمتری برخوردار بودند.

۵۹ گروه (۲۶٪) به طور عمده در مقایسه با اکثریت محروم بودند.

۶۰ گروه (۲۷٪) در مقایسه با اکثریت به شدت محروم بودند.

بنابراین مشاهده می کنیم که ۴/۵ گروهها از نظر سیاسی محروم هستند. سپس این مطلب را بررسی کردیم که آیا وجود این تفاوتها ناشی از وجود روشهای

اعمال تبعیض بوده است یا خیر. با یک مقیاس پنج درجه‌ای بر مبنای آن‌که آیا اعضای گروه در بهره‌مندی از حقوق سیاسی خود و دستیابی به مسؤولیت‌های سیاسی (در مقایسه با گروه‌های دیگر در جامعه) به‌وسیله رسوم اجتماعی محدود می‌شده‌اند یا روش‌های

حکومتی، شدت تبعیض درجه بندی گردید.

مشاهدات ما نشان داد که ۳/۴ از گروه‌ها به دلایل ناشی از تبعیض، در گذشته یا حال، از نظر سیاسی محروم بوده‌اند.

۶۱ گروه (۲۷٪) تجربه هیچ‌گونه تبعیض سیاسی را ندارند.

۳۸ گروه (۱۷٪) غفلت و بی‌توجهی در گذشته را از سر گذرانده‌اند اما در حال حاضر سیاست‌هایی برای جبران تبعیض‌های گذشته در مورد آنها اجرا می‌شود.

۲۴ گروه (۱۰٪) غفلت در گذشته را آزموده‌اند ولی برای رفع آن هیچ اقدامی صورت نگرفته است.

۴۵ گروه (۲۰٪) محرومیت اسمی سیاسی یا تکرار ممانعت‌ها و یا هر دو را به تجربه دیده‌اند.

این شاخص‌های نابرابری و تبعیض‌های سیاسی با داده‌های دهه ۱۹۸۰ در مورد نارضایتی‌های سیاسی هر گروه و شرکت آنها در اعتراض و طغیان بررسی شد. از نتایج چنین استنباط می‌شود که بین میزان نابرابری‌های سیاسی و تبعیض و نارضایتی‌های اظهارشده رهبران گروه ارتباط مستقیمی وجود دارد، هرچه نارضایتی‌های بیان شده شدیدتر باشد، وسعت فعالیت سیاسی بیشتر خواهد بود. بررسی مشابهی در مورد نابرابری و تبعیض‌های اقتصادی انجام گرفت. این بررسی همچنین یک ارتباط نزدیک بین شدت تبعیض و شدت تقاضا برای حقوق اقتصادی را نشان داد، اما یک ارتباط ضعیف‌تر بین تقاضاهای اقتصادی و اعتراض و طغیان گروه وجود داشت. این بررسی‌ها به‌طور قاطع ارتباط بین محرومیت‌های گروهی پایدار و انواع نارضایتی‌های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی را نشان می‌دهد.

محرك اصلی، جنبش‌های سیاسی است و رهبران این نارضایتی‌ها، با اتکای به آن هواداران خود را به حرکت درمی‌آورند.

هویت گروه

هویت گروه معمولاً فی‌نفسه با ارزش به شمار می‌آید، اما اهمیت آن به مقدار قابل ملاحظه‌ای قابل تغییر است. هرگاه گروه در وضعیت نامساعدی باشد و قربانی تبعیض شود، حس هویت جمعی و منافع مشترک قوت می‌یابد. در میان ملت‌های درگیر کشمکش نیز هویت گروه اهمیت بالایی دارد. کشمکش با گروه‌های خارجی باعث استحکام داخلی هر گروه می‌شود. در میان اقلیت‌ها، هویت گروه اغلب به‌وسیله فرآیند ادغام در اجتماعات بزرگتر تضعیف می‌شود. در تمام گروه‌ها، هویت با شکاف‌های داخل گروه رنگ می‌بازد و رهبران گروه با این مطلب روبرو می‌شوند که آیا حس هویت مشترک به اندازه کافی قدرت دارد تا بتواند بر وفاداری و احساس تعلق به طایفه‌ها، طبقات و اجتماعات داخل گروه غلبه کند یا خیر.

رهبران گروه‌های قومی سعی می‌کنند با توسل به خاطرات تاریخی قومی و عناصر فرهنگی مشترک به تقویت هویت گروهی بپردازند. وقوع کشمکش‌های جدی آثار پایداری در خاطره مردم باقی می‌گذارد و تا مدت‌ها بعد به‌وسیله رهبران دستاویز توجیه فعالیت‌های سیاسی قرار می‌گیرد. برای مثال، ملی‌گرایان سرب از خاطرات پنجاه ساله بی‌رحمی‌هایی که کروات‌های اوستاشی^۱ مرتکب شده بودند در جلب حمایت سرب‌ها برضد کرواسی در جنگ‌های ۹۲-۱۹۹۱ به‌طور مؤثر استفاده کردند.

قوت هویت فرهنگی مردم در یک زمان معین به‌طور عمده به سه عامل بستگی دارد که عبارتند از: جدی بودن محرومیت‌های جمعی آنها در مقابل گروه‌های دیگر، وسعت تفاوت‌های فرهنگی بین آنها و گروه‌هایی که با آنها ارتباط متقابل دارند و شدت برخوردهای گذشته و فعلی آنها با گروه‌های دیگر و حکومت.

همبستگی و تحرک گروه

قبلاً اشاره شد که وجود احساس نیرومند از نارضایتی جمعی و هویت گروهی دو شرط لازم برای تداوم یک جنبش است. هرچند که این شرایط کافی نیست و درجه‌ای از انسجام گروهی مورد نیاز است تا بتوان نارضایتی‌های عمومی و هویت گروه را تبدیل به اهداف مشخص کرد. گروه‌های منسجم آن‌هایی هستند که با شبکه‌های تنگاتنگ ارتباطات به

یکدیگر پیوسته‌اند. میزان تحرک گروه بستگی به این دارد که اعضای گروه تا چه حد حاضر به صرف انرژی و منابع خود در فعالیتهای جمعی برای تعقیب منافع عمومی‌اند. همبستگی و هویت جمعی در گروههایی که انگیزه‌های سیاسی و رهبران متعدد دارند آسیب می‌بیند. بنابراین بسیج مؤثر در گروههای تجزیه شده مشروط به شکل‌گیری ائتلاف در میان بخشهای متنوع و رهبران رقیب است. ناکامی در تشکیل ائتلاف، میدان عمل و میزان تأثیر فعالیتهای جمعی را کاهش می‌دهد و برای حکومت بی‌اعتنایی به خواسته‌های آنها را آسانتر می‌کند.

۱. Croatién Usteshi

همبستگی گروه به وسیله سازماندهی اجتماعی، سیاسی، اقتصادی گذشته و حال آن شکل می‌گیرد. همبستگی در میان گروههایی که در یک ناحیه تمرکز یافته‌اند بیشتر است (مانند تامیل‌های شمال سری‌لانکا) تا گروههایی که پراکنده هستند (برای مثال، چینهای مالزی)

گروههایی که اختیارات سنتی آنها هنوز احکام قابل‌اجرایی است، مانند طایفه اسحاق در شمال سومالی، همچنین آنهایی که تحت فرمان یک حکومت محلی‌اند، مانند کردهای عراق از سال ۱۹۹۲ نسبتاً همبستگی بیشتری دارند. جنبشهای مذهبی می‌تواند شبکه قدرتمندی فراهم کند که مبنایی برای بسیج سیاسی باشد، مانند عملی که کلیساهای سنتی سیاهان در جنبش حقوق مدنی در ایالات متحده در دهه ۱۹۵۰ انجام دادند.

نهادهای اقتصادی نقش مشابهی را بازی می‌کنند: اتحادیه‌های بازرگانی پشتیبان اصلی فعالیت سیاسی کشاورزان تامیل هندی در مرکز سری‌لانکا هستند. جنبشهای سیاسی مدرن و احزاب، معمولترین نهادهای بسیج نژادی هستند، اما به ندرت یک نهاد سیاسی منفرد می‌تواند تمام یا اکثر اعضای یک گروه فرهنگی را جذب کند.

به‌طور خلاصه، در یک سطح معین از نارضایتی و هویت جمعی، قوه تحرک یک گروه فرهنگی برای بسیج سیاسی بوسیله وسعت و قدرت شبکه‌های سازمانی موجود از قبل و نیز با توفیق‌مندی رهبران پر قدرت آنها در تشکیل ائتلافها تعیین می‌شود. این نظریه عمومی همانند نظریه قبلی به اجمال در شکل ۲-۴ نشان داده شده است.

کنترل‌های بازدارنده به‌وسیله گروه‌های حاکم

بنابر یک قاعده کلی، زیر فشار قرار دادن اقوام، به بی‌عدالتی تعبیر می‌شود و هم خشم و هم احتیاط آنها را برمی‌انگیزد. گروه‌های فرهنگی که تحت فشار به وضع موجود تن درمی‌دهند معمولاً نارضایتی‌های عمیقی از گروه حاکم در دل می‌پرورانند، اما در انجام دادن اقدامی در این مورد تردید دارند. خونسردی و عدم مخالفت مشهود سیاهان جنوب نسبت به سفیدپوستان حاکم در ایالات متحده قبل از ۱۹۵۰ و مردم بومی تا سال ۱۹۷۰ براساس درسهایی بود که طی تجربیات تلخی فرا گرفته بودند. براساس این اعتقادات مقاومت آشکار در برابر تبعیض بسیار پرمخاطره بود. هنجارهای فرهنگی، احتیاط و حسابگری‌های زندگی روزمره و ترس از عواقب، مانع مهمی در برابر تلاش رهبران در به حرکت درآوردن اقوام به منظور دستیابی به حقوق مدنی و استقلال قبیله‌ای بوده است. شکل ۲-۴ این موضوع را به این شکل توضیح می‌دهد: کاربرد زور برای تداوم استکبار بریک قوم تابع، نارضایتی آنها را تشدید می‌کند. اما درعین حال قدرت اعتراض و جنبش آنها را هم ناتوان می‌سازد.

فرصت برای فعالیت‌های سیاسی

فرآیندهای تبدیل نارضایتی و اعتراض به شورش پیچیده‌تر از آن است که بتوان آن را در قالب یک نظریه کلی توضیح داد. بعضی پیشامدها به صورت واکنشی به محرک‌های خارجی بروز می‌کنند، مانند شورش‌های لوس‌آنجلس در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۹۲ که هریک از آنها هنگامی اتفاق افتاد که پلیس از زور برای دستگیری افراد استفاده کرد. اما بیشتر کشمکش‌های سیاسی نژادی، از جمله مبارزات طولانی و شورش‌ها، با ارزیابی‌های استراتژیک رهبران گروه‌های فرهنگی فعال شکل گرفته‌است.

مفهوم فرصت سیاسی برای تحلیل این مطلب مفید است. زیرا توجه ما را به عوامل مؤثر در تصمیم‌گیری‌های رهبران گروه‌های سیاسی نژادی جلب می‌کند. بعضی از این عوامل داخلی‌اند، مانند: نارضایتی‌های عمومی، قوت هویت گروه و شبکه ارتباطات درون گروهی. اینها عواملی هستند که رهبران با اتکالی به آنها حرکت‌های سیاسی بوجود می‌آورند. عوامل ساختاری عمده خارج از گروه نیز به شکل‌گیری فرصت‌ها کمک می‌کنند، مثلاً می‌توان به عواملی نظیر

خصوصیات ساختاری حکومت، منابع حکومت و وجود هواداران و حامیانی در خارج از کشور اشاره کرد. عوامل مستقیم‌تر عبارتند از تغییر میزان اقتدار یا تغییر سیاستهای حکومت، دورنمای همکاری و اتحاد با گروههای سیاسی دیگر و وجود حمایت سیاسی و نظامی بین‌المللی. این عوامل به‌طور مستقیم بر زمان بندی حوادث سیاسی، نوع ادعاهای مطرح شده و انتخاب تدابیر خاص تأثیر می‌گذارند. یک مثال می‌تواند این مطلب را روشنتر کند: در روز ملی استرالیا (۲۶ ژانویه) در سال ۱۹۷۲ چند جوان فعال بومی یک چادر کوچک در چمنهای ساختمان مجلس در کانبرا برپا کردند و آن جا را سفارت بومیان استرالیایی در حکومت مرکزی اعلام کردند. در پی این حادثه تقریباً به مدت یک دهه گروههای محلی بومیان استرالیا به اعتراضات خود در مورد مالکیت زمین و حقوق اجتماعی ادامه دادند. آنچه که موجب اعلان "سفارت" شد بیانیه نخست وزیر حزب لیبرال بود که اعلام کرده بود به بومیان حق مالکیت آزاد در سرزمینهای وسیع شمالی داده نخواهد شد. تأسیس سفارت بومی ضربه استراتژیک درخشانی بود، زیرا از دو فرصت سیاسی بهره‌برداری کرد. نخست این‌که دقیقاً قبل از شروع مبارزه انتخابات ملی بود و دوم این‌که، همزمان با کنفرانس سازمان پیمان جنوب شرقی آسیا در کانبرا برگزار شد و به این وسیله از پوشش خبری خبرگزاریهای بین‌المللی بهره‌مند شد. حکومت مرکزی در یک نمایش خنده‌دار شش‌ماهه، با استفاده از نیروی پلیس، و اقدامات حقوقی برای خلاصی از چادر سفارت بومیان در واقع به ضرر خود و به سود بومیان تبلیغ کرد. حقوق بومیان

بر زمینها در حکم یک موضوع تبلیغاتی برای مبارزات انتخاباتی ۱۹۷۲ در حزب کارگر مطرح شد و با پیروزی این حزب در انتخابات آن سال اصلاحات قانونی فراوانی برای تغییر روشهای برخورد با بومیان اعمال گشت.

کاملاً روشن نیست که کاون گیلبرت و تونی کوری در برپایی چادر "سفارت" تا چه حد به نتایج کارشان وقوف داشتند. انگیزه آنها در ابتدا همان احساس نارضایتی جمعی بود، اما بدون تردید هنگامی که متوجه فرصتهایی که این اقدام برایشان ایجاد کرده بود شدند، هم آنها و هم هوادارانشان بسیار حساب شده عمل کردند تا نهایت استفاده را از موقعیت پیش آمده ببرند. این مثال

نشان می‌دهد که فرآیند تبدیل نارضایتی به جنبش و اعتراض تا چه حد می‌تواند پیچیده باشد.

زمینه دولتی فعالیت سیاسی: آثار قدرت دولت و دموکراسی

زمینه سیاسی فعالیت اجتماعی به‌وسیله بنیادها و تواناییهای سیاسی دولت فراهم می‌شود. دستگاہهای سیای بستر فرصتهای سیاسی است که نوع انتخاب رهبران بین تجزیه‌طلبی و وفاداری به نظام حکومتی و بیان خواسته‌ها را تعیین می‌کند. هنگامی که رهبران تصمیم به بیان خواسته‌های خود می‌گیرند، میزان آزادی و حقوق شهروندان تعیین می‌کند که رهبران این کار را از طریق مسالمت‌آمیز انجام می‌دهند و یا به صورت شورش. مشاهدات ما در مطالعه اقلیتهای در معرض خطر حاکی از اهمیت خاص سه عامل است: گستره قدرت دولت، ارزشهای سیاسی و نهادینه شدن دموکراسی و آثار ثبات ستیز دموکراسی.

موارد استفاده قدرت دولت

دولتهای قوی آنهایی هستند که منابع فراوان و ظرفیت سازماندهی برای کنترل یا تنظیم بیشتر فعالیتهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی را دارند. قوی‌ترین کشورها در اواخر قرن بیستم شامل بیشتر دموکراسیهای پیشرفته صنعتی، چین و تا سالهای ۱۹۸۰ بعضی ایالتهای اتحاد شوروی بوده است. همچنان که بیشتر اشاره کردیم حکومتهای بعد

از استثمار و بعد از انقلاب قرن بیستم معمولا در پی بنای دولتهای مقتدر مطابق الگوی غرب یا شوری بوده‌اند. از آنجایی که تقریبا تمام دولتهای نوپیدا شده بر جوامع متکثر از نظر نژادی حاکم هستند، بنای کشور معمولا به معنای اتخاذ روشهایی است که هدف آنها یکسان سازی افراد اعضای گروههای فرهنگی، محدود کردن استقلال دسته‌جمعی و استفاده از منابع آنها به نفع دولت است. گسترش وزارت دولت غالبا بر اقوام و ملل پیامدهای عمیقی دارد. بدین ترتیب که نارضایتی‌ها افزایش می‌یابد اما اقدام برضد حکومت نیز دشوارتر می‌شود و از طرفی منافع پذیرش استیلای گروه حاکم و همسان شدن با آنها نیز بیشتر می‌گردد.

در یک بررسی از داده‌های اقلیتهای در معرض خطر، شاخصی از رشد قدرت دولت در طول سالهای ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰ تهیه کردیم. کشورهای که قدرت آنها در این دو دهه به سرعت گسترش یافته به‌طور عمده در جنوب بوده‌اند. بعضی در صدد تأسیس دولت سوسیالیستی در برمه، لائوس، الجزایر، گینه، اتیوپی و نیکاراگوئه بودند. دیگران شامل، فیلیپین، سری‌لانکا، مالی، سودان و زامبیا می‌شدند. تقریباً در تمام این کشورها، خط‌مشیها در جهت کنترل منابع و فعالیت‌های اجتماعی اقتصادی بوده که کم و بیش به‌طور مستقیم مقاومت گروه‌های فرهنگی مخالف را برانگیخت. چون بسیاری از اقلیتهای در نواحی پیرامونی تمرکز یافته بودند، طغیان، استراتژی اطمینان‌بخش‌تری از اعتراض شهری بود. برای مثال می‌توان به کارن و شان در برمه، تبتی‌ها در جمهوری خلق چین، و میکیتو در نیکاراگوئه تحت حکومت ساندنیستها اشاره کرد.

برآمد مقاومت اقلیتهای در برابر ساخت دولت، مشکل ساز است. حکومت‌های قوی و دارای منابع غنی، ظرفیت لازم برای پذیرش یا سرکوبی خواسته‌های ملیتها و اقلیتهای را با صرف منابعی نسبتاً اندک فراهم می‌سازند ولی حاکمان حکومت‌های ضعیف‌تر در این باره با مشکلاتی روبرو هستند و در مجموع حق هیچ‌گونه انتخابی ندارند. آنان با وضعیتی روبرویند که هر تصمیمی اتخاذ کنند مخاطراتی برایشان دربر خواهد داشت؛ می‌توانند به بهای درخطر انداختن حکومت خود با گروهها و سران اقوام از در سازش درآیند و یا با به کار گرفتن منابع محدود خود با اعمال زور سعی در گسترش استیلای خود بکنند. انتخاب سومی وجود دارد و آن فراهم کردن استقلال یا استقلال داخلی برای ملی‌گرایان نژادی است. فروپاشی اتحاد شوروی که یک کشور قدرتمند اماروبه انحطاط بود، یک رویداد منحصر به فرد تاریخی نیست؛ حداقل ده حکومت چند ملیتی دست نخورده با مبارزات جدایی‌طلبانه جدی روبه‌رو هستند که در آینده ممکن است فروپاشی به بار آورد. همچنان‌که در ذیل مطرح شده‌است، انتخاب‌هایی که سران کشور در چنین وضعیتی به عمل می‌آورند نه تنها به قدرت دولت بلکه به ارزشها و نهادهای سیاسی نیز بستگی دارد. سران حکومت‌های دموکراسی به موافقت تمایل دارند، در حالی‌که سران ملی‌گرای قدرت‌طلب، جنگ را انتخاب می‌کنند.

به‌طور خلاصه، موضوع کلی آن است که فعالیتهای سیاسی نژادی در بیشتر کشورهای قدرتمند دامنه محدودی دارد و می‌تواند به شکل اعتراض درآید، در حالی‌که برخوردهای طولانی داخلی خصوصیات کشورهای ضعیف است که برای توسعه استیلای خود تلاش می‌کنند.

دموکراسیهای نهادینه شده

حل بحرانهای سیاسی نژادی در دموکراسیهای نهادینه شده، اساساً بیشتر توجه به ارزشهای جهانی و حقوق مساوی برای تمام مردم، از جمله گروههای قومی بستگی دارد، که در واقع موافقت با خواسته‌های مردم بومی برای استقلال را نسبی می‌سازد. مقایسه‌های تفصیلی در مطالعه اقلیتهای در معرض خطر نشان می‌دهد که در دموکراسیهای صنعتی معاصر ملیتها و اقلیتهای با چندین مانع سیاسی روبرو هستند و بیشتر انتظار می‌رود که از تدبیرهای اعتراض‌آمیز به جای شورش استفاده کنند، دلایل آن در ذات فرهنگهای سیاسی و روشهای جدید جوامع دموکراسی نهفته است. در نیم قرن گذشته رهبران سیاسی این جوامع تاحدی پذیرای خواسته‌های سیاسی گروههای نژادی بوده‌اند، به ویژه گروههایی که قادر به بسیج یک تشکیلات بزرگ و سازماندهی مبارزات اعتراض‌آمیز هستند. از طرف دیگر گروههایی که از اعتراضهای خشونت‌آمیز و کشتار و وحشت استفاده می‌کنند در خطر از دست دادن حمایت عمومی و پس زنی قرار می‌گیرند. بنابراین در محاسبه اقدامات سیاسی در دموکراسیها، اعتراض، منفعت بیشتری از شورش دارد.

دموکراسیهای پیشرفته صنعتی همچنین حکومتهای قدرتمندی نیز دارند، بدین معنی که از منافع لازم برای پذیرش خواسته‌های گروههای ناراضی که اعتراض خود را در چهارچوب دموکراسی بیان می‌کنند، برخوردارند. از این لحاظ نیز ساختار فرصتها برای گروههای فرهنگی در دموکراسیها انگیزه‌هایی برای اعتراض مسالمت‌آمیز فراهم می‌کند و اعتراض طغیان‌آمیز را مردود می‌سازد.

انتقال به دموکراسی

دموکراتیک شدن فرآیندی است که در آن بسیاری از کشورهای استبدادی پیشین در جهان دوم و جهان سوم تلاش به تأسیس دستگاههای سیاسی برای مشارکت و پاسخگویی بیشتر دارند. درحالت کلی توفیق در گذار به مردم

سالاری و پیامدهای آن بر کشمکشهای سیاسی نژادی معلوم نیست. رژیمهای شوروی و اروپای شرقی فشار بر ملی‌گرایان و رقابتهای بین نژادی را زمانی کاهش دادند که ابزار نهادی کردن آنها و سازش با مقتضیات محیط یا هنوز موجود نبود و یابی‌دوام و غیرقابل اعتماد بود. جمهوریهای جانشین اتحاد جماهیر شوروی نیز با چنین تردیدی روبرو هستند. نتیجه، احیای فعالیتهای اجتماعی، هم به صورت اعتراض و هم به صورت شورش بوده است. به هر روی عواقب مشابهی را می‌توان از دموکراسی شدن کشورهای چند قومیتی استبدادی جهان سوم انتظار داشت. نامتحمل‌تر از همه آن است که اظهار داشته باشیم کشورهای خودکامه‌ای مانند سودان، عراق، و برمه بتوانند با پذیرش دموکراسی از بروز جنگهای سیاسی نژادی جلوگیری کنند.

دو فرضیه کلی درباره اثر نهادها و قدرت دولت بر فعالیت سیاسی گروههای سیاسی نژادی در شکل ۲-۴ نشان داده شده است. در دموکراسیهای نهادینه شده، فرصتهای عمده‌ای برای تحرک نژادی وجود دارد که نتایج عمده‌ای برای گروههای متحد که بر تدابیر صلح‌آمیز تکیه دارند دربر خواهد داشت. مسأله این است که دموکراسیهای تثبیت شده اعتراضهای اجتماعی صلح‌آمیز را تسهیل کرده و اقدام به شورشهای محلی را دشوار می‌کند. این روش در کشورهای قدرتمند، آنهایی که قدرت و منابع فراوانی برای پذیرش منابع جمعی را دارند، به کار گرفته می‌شود. این واقعیت که این تمایل در کشورهای ضعیف به سستی گراییده یکی از دلایلی است که چرا دموکراسی در کشور تقسیم یافته‌ای مانند لبنان دوام کوتاهی داشته است.

برخلاف آن، در کشورهای استبدادی که در حال پذیرش دموکراسی هستند، فرصتهای بسیاری برای جنبش ملیتها و اقلیتها وجود دارد، اما این دولتها معمولاً منابع یا نهادهای لازم برای رسیدن به آن نوع همکاری را که ویژگی یک دموکراسی با ثبات است، ندارند. در این کشورها، پذیرش دموکراسی بیشتر سهولت اعتراض و طغیانهای نژادی را فراهم می‌کند. خطر جدی آنست که سازش‌ناپذیری مبارزان منجر به جنگ داخلی و برقراری مجدد حکومت سرکوبگر شود. اتحاد جماهیر شوروی و جمهوری فدرال یوگسلاوی در سالهای ۱۹۹۰-۱۹۹۱ با این وضعیت روبرو شدند. اکثریت رهبران شوروی و روسیه، دموکراسی و عدم تمرکز را برگزیدند، ملی‌گرایان سرب جنگ را در

مقابل تغییر با عواقب تخریبی کوتاه مدت انتخاب کردند. نمونه دیگر اتیوپی است که از طریق دیگری به همین نقطه از انتخاب رسید که در آن شورشی‌های درازمدت ناحیه‌ای در آغاز سال ۱۹۹۱ برای تصرف قدرت در آدیس آبابا به وسیله ائتلاف گروه‌های مبارزه‌اوج آمد. در کوتاه مدت، انقلابیون بر طبق اصولی عمل کردند که پیروزی را برای آنها به همراه داشت. آنها با قانون اساسی تحول یافته‌ای حکومت کردند که واحدهای نژادی را در حکم بخش‌های تشکیل دهنده دولت اتیوپی به رسمیت شناخت و اصولاً به آنها حق تعیین سرنوشت داد؛ هنگامی که مردم اریتره رأی به اجرای این اصل دادند، رهبران جدید اتیوپی استقلال اریتره را پذیرفتند. اما از پذیرش تقاضاهای گروه‌های اجتماعی دیگر (اوروموس، سومالی، آفار) برای ترکیب استقلال ناحیه‌ای بزرگتر و مشارکت با قدرت آدیس آبابا سربرداشتند. از این روی در اتیوپی، همانند دیگر کشورهای بعد از کمونیست، تا مدتها این خطر وجود خواهد داشت که وارثان امپراتوری تجزیه شده سعی در بازسازی آن کنند.

زمینه بین‌المللی فعالیت سیاسی نژادی

عوامل بین‌المللی به شکل‌گیری خواسته‌ها، فرصت‌ها، و استراتژی‌های گروه‌های سیاسی نژادی کمک می‌کنند. این عوامل همچنین در خط مشی دولت نسبت به اقلیتها تأثیر می‌گذارند. دخالت بین‌المللی عامل تعیین کننده‌ای است در این‌که آیا کشمکش‌های سیاسی نژادی کوتاه مدت است یا دراز مدت و با مذاکره خاتمه می‌یابد یا منجر به یک فاجعه انسانی می‌شود. بعضی از این ارتباطات در زیر بررسی شده و خلاصه آن در شکل ۴-۲ آمده است.

حمایت خارجی از مبارزان

همفکران خارجی در همبستگی و تحرک سیاسی گروه‌های فرهنگی با فراهم آوردن حمایت مادی، سیاسی و معنوی می‌توانند مشارکت عمده‌ای داشته باشند. سازمان‌های حقوق بومیان مانند جنبش سرخپوستان امریکا (در سالهای

۱۹۷۰) و شورای جهانی مردم بومی (در سالهای ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰) از تشکیل تعداد زیادی جنبشهای محلی پشتیبانی کرده است. سازمان آزادیبخش فلسطین به صورت مستقیم فعالیتهای مخالفت آمیز فلسطینیان را در اردن، لبنان و مناطق اشغالی اسرائیل را سازماندهی و حمایت کرده است. شورشیان عراق در زمانهای مختلف از حمایت دیپلماتیک و مادی شاه ایران، رژیم انقلابی ایران، اسرائیل، ایالات متحده (۷۵-۱۹۷۲ و از سال ۱۹۹۱) برخوردار بوده اند. موضوع کلی آن است که این حمایت خارجی همبستگی گروهها را شدید می کند و به صورت مستقیم در به حرکت درآوردن جنبشهای سیاسی نژادی نقش دارد.

حمایت خارجی از گروههای ملی نژادی از سوی دیگر غالباً با پشتیبان خارجی از حکومتهای مخالف این گروهها خشی می شود. در بسیاری موارد توافق نامه های نظامی دو جانبه و کمک و حمایت سیاسی، ظرفیت یک کشور را برای خشی کردن چنین مبارزاتی بالا می برد. حمایت نظامی، اقتصادی و دیپلماتیک ایالات متحده برای مدت طولانی در اسرائیل برای حفظ استیلاي اسرائیل بر فلسطینیهای ساحل غربی و نوار غزه ضروری بود. موردی که کمتر شناخته شده است چندین دهه حمایت تلویحی ایالات متحده از تلاشهای حکومت اندونزی در آرام کردن مردم پایویان در ایریان جاوه و مبارزات در شرق تیمر بود. در بسیاری موارد دیگر، کشورهای جهان سوم از حکومتهای در حال جنگ حمایت کرده اند. از جمله می توان به حمایت کوبا از رژیمهای مارکسیست در جنگهای محلی اتیوپی (۱۹۹۵-۱۹۷۷) و آنگولا (۱۹۹۰-۱۹۷۵) و مداخله هند در جنگهای حکومت سری لانکا با مبارزان تامیل (۱۹۹۰-۱۹۸۷) اشاره کرد.

غم انگیزترین و مخربترین عواقب هنگامی رخ می دهد که قدرتهای رقیب از طرفهای مختلف در جنگهای سیاسی نژادی حمایت می کنند. چنین جنگهایی مهلک و طولانی است و به نظر نمی رسد که به وسیله مذاکره توافقی حاصل شود، مگر زمانی که به نفع نیروهای خارجی باشد و حمایت خارجی از بین برود، که در این صورت امکان برای توافق پیدا می شود، همچنان که در آنگولا رخ داده است. در افغانستان، هر چند، توقف حمایت روسیه و ایالات متحده به مرحله جدیدی از جنگ داخلی انجامید، جنگ در این زمان بین مارکسیستها و

اسلام‌گرایان نبود بلکه میان رقبای محلی برای کسب قدرت بود. کشور به‌واسطه زد و خورد بین جبهه‌های سیاسی نماینده تاجیکها، ازبکها، پشتونها بر سر کسب قدرت مجدد ویران شده است.

بروز جنگ بین جبهه‌های سیاسی مختلف که هریک نماینده گروه قومی خاصی به حساب می‌آمده‌اند، خصوصاً در طول جنگ سرد معمول بوده است، اما به هیچ‌وجه نمی‌توان آنها را منحصر به رقابتهای ابرقدرتها دانست. در جنگ سالهای ۱۹۸۰ بین ایران و عراق هر دو کشور کردهای اقلیت در سرزمین دشمن را تشویق به جنگ داخلی می‌کردند. از نظر بین‌المللی جنگ ایران و عراق با یک تساوی بی‌حاصل خاتمه یافت و در عمل این کردها بودند که زیان دیدند. البته در عراق کیفر موردنظر در قالب نسل‌کشی سهمناکی در سال ۱۹۸۸ صورت گرفت.

ممانعت بین‌المللی و رواج زد و خوردهای سیاسی نژادی

وقوع کشمکش سیاسی نژادیدریک مکان باعث به حرکت در آمدن گروه‌های مکانهای دیگر می‌شود. این کار به‌وسیله فرآیندهای انتشار و سرایت صورت می‌گیرد؛ از جمله: الف (انتشار): انتشار به سر ریز شدن زد و خورد از یک ناحیه به ناحیه دیگر، در داخل یا در طول مرزهای بین‌المللی گفته می‌شود. برای مثال، در دهه ۱۹۹۰ تقریباً بیست ملیت در قزاقستان مبتلا به آشفتگیهای سیاسی نژادی بودند. این آشفتگی از طریق انتشار، به محلهای جدید سرایت کرد. ابتدا به ارمنیان و گرجیان، سپس، اوسستیان، آبخازی، آذربها، چچنها، اینگوشها، لزگی‌ها، و شماری دیگر.

شدیدترین و پیچیده‌ترین آثار خونریزی در برخوردهای سیاسی نژادی، در میان گروههایی رخ می‌دهد که از حدود خطوط بین‌المللی فراتر می‌روند. شدید و پیچیده، به دلیل آن‌که فعالان سیاسی اقوام و کشورهای متعددی را به سمت خود می‌کشند. فعالان سیاسی در یک کشور اغلب پناهگاهی در میان همبستگان خود در خارج از مرزها می‌یابند و از حمایت آنها برخوردار می‌شوند. نسلهای متعددی از رهبران و مبارزان کردهای ترکیه، سوریه، عراق و ایران حرکتهای سیاسی یکدیگر را به این طریق استحکام بخشیده‌اند. در ۱۹۹۶-۱۹۹۵ چچنهای خارج از روسیه، که از تبار تبعیدیها و آوارگان سیاسی دوران گذشته بودند، حمایت آشکاری از شورشهای هم بستگان خود در کاکاسوس^۱

به عمل آوردند. هرگاه یک گروه محروم همبستگی از گروه مورد توجه و یاحاکم در کشور همسایه‌ای داشته باشد، آنها اغلب می‌توانند بر حمایت دیپلماتیک

۱. سیاسی و گاه نظامی دلگرم باشند؛ حمایت جمهوری ارمنستان از ارمنیان در ناگورنو - قره‌باغ یک مثال از این قبیل است. قوم گرایان مورو در فیلیپین از حمایت مادی و سیاسی حکومت مالزی در مراحل ابتدایی جنگ داخلی در سالهای ۱۹۷۰ و در مقابل رژیم مارکوس برخوردار بودند، تاحدی به این دلیل که مردم مالزی با هم‌کیشان مسلمان خود احساس همدردی می‌کردند و تاحدی به دلیل آن‌که مردم مالزی مخالف ادعای مالکیت فیلیپین بر ایالت صبا^۱ در مالزی بودند.

ملتها نیز با قبول مخاطرات قادر به بهره‌برداری از جنگ‌های بین کشورها برای تعقیب منافع خود می‌باشند. در انتهای جنگ جهانی دوم، کمک‌های اتحاد جماهیر شوروی به کردها آنها را قادر به برپایی جمهوری مهاباد در شمال غربی ایران کرد، که اندکی بعد به دست حکومت ایران سرکوب شد. دسته‌های مختلف کردها در طول جنگ ایران و عراق همان‌طور که در بالا اشاره شد، و بعد از آن در جنگ خلیج [فارس] در ۱۹۹۱ به استقلال طلبی ادامه دادند. در این نمونه و بسیاری از نمونه‌های دیگر، آثار خونریزی شورش‌های محلی مشهود است. از گروه‌هایی که در مطالعه اقلیتهای در معرض خطر شناسایی کردیم تقریباً ۲/۳ آنها هم بستگانی در یک یا چند کشور مجاور دارند. اصولاً توان ذاتی جنبش و شورش یک گروه در صورت وجود حامیانی در کشورهای مجاور بیشتر می‌شود.

ب) سرایت: سرایت به فرآیندهایی گفته می‌شود که به وسیله آنها فعالیت‌های یک گروه، برای گروه‌های دیگر راهنما و الهام‌بخش می‌گردد و سرمشق استراتژیکی و تاکتیکی فراهم می‌کند. انتشار کشمکش مستقیم و سرایت آن غیرمستقیم است. بعضی شواهد نشان می‌دهد که به‌طور کلی کشمکش‌های داخلی واگیردار است اما تسری کشمکشها به گروه‌های همسان با سهولت بیشتری انجام می‌شود. ارتباط‌های غیر رسمی، خصوصاً در دهه ۱۹۶۰ در میان گروه‌های محلی طوری توسعه یافته است که برای مثال، بومیان نیووالس

جنوبی در ابتدای دهه ۱۹۶۰ عملیات آزادیخواهی را سازماندهی کردند و مبارزات دیاکها^۲ در بروئو شمالی در دهه ۱۹۸۰ در مقابل غارت منابع جنگلی شان، بسیار همانند مبارزات بومیان کانادایی در اوائل دهه ۱۹۹۰ بود.

به بیان دقیق‌تر، شبکه‌های ارتباطات، حمایت سیاسی و کمکهای مادی در میان

۲. Deyeks

۱. Sabah

گروههایی که با وضعیت مشابه روبرو هستند، توسعه یافته‌است. دو مورد از متمرکزترین و منظم‌ترین شبکه‌هایی که در زیر درباره آنها گفتگو شده است، اقلیتهای اسلامی و مردم بومی را به یکدیگر ارتباط می‌دهد. گروههایی که در این شبکه‌ها قرار دارند به تکنیکهای بهتر برای عملکرد مؤثر، ادعاهای قابل قبول‌تر، رهبری بهتر، و مهارتهای سازمانی کارا تر دست می‌یابند. آنها همچنین از جنبشهای موفق جاهای دیگر الهام می‌گیرند، توفیقاتی که انگیزه لازم را در افراد ایجاد می‌کند.

در پیرامون دنیای اسلام سه محدوده وجود دارد، آفریقا، آسیای مرکزی و جنوب شرقی آسیا که در سرتاسر آن مردم مسلمان و غیرمسلمان رویاروی همدیگرند. طرح مجدد ارزشهای سنتی مذهبی و سیاسی در سرتاسر دنیای اسلام الهام بخش اقلیتهای مسلمان در میان کشورهای غیرمسلمان مانند کشورهای مسیحی، مارکسیست و بودایی شده‌است. در بسیاری موارد، این الهام بخشی همراه با حمایتهای مادی و دیپلماتیک بوده است. پشتیبانی مالی از موروها که پیشتر اشاره شد، یک مثال نسبتاً جدید است. لیبی نیز به موروها کمک کرده‌است، همچنان‌که از جنبشهای افراطی سیاسی مسلمان در شماری از کشورهای دیگر نیز حمایت کرده‌است. از سال ۱۹۷۹ حکومت انقلابی اسلامی ایران مقاومت شیعیان را در لبنان و کشورهای سرتاسر خلیج فارس [تشویق‌گر بوده است. نشستهای سازمان کنفرانس اسلامی محلی برای تبادل نظر و تشویق فعالان و سران کشورهای اسلامی فراهم کرده‌است.

جنبش جهانی حقوق بومیان از ائتلاف گروههای ناحیه‌ای مانند جنبش سرخپوستان امریکا و کنفرانس خلق قطب شمالی در دهه ۱۹۷۰ برخاسته است. آنها به سرعت ارتباط خود را با خلهای بومی سرتاسر دنیا برقرار کرده‌اند. از اوایل دهه ۱۹۸۰ شورای جهانی خلهای بومی یکی از چندین کانون جهانی برای گفتگو، تبلیغ و فعالیتهای مشترک را فراهم کرده است.

کنفرانسها، خبرنامه‌ها، بازدیدهای شخصی، فرستادن نماینده به سازمان ملل متحد، همگی پیام مشترک نارضایتیها و تقاضاهای اقوام محروم را ابلاغ می‌کنند و از استراتژیها و تاکتیکهای موفق برای دفاع از منافع گروه به حساب می‌آیند.

مهار کشمکشهای بین‌المللی

از پایان جنگ سرد به این سو دگرگونی آشکاری در مواضع بین‌المللی در قبال کشمکشهای سیاسی قومی به چشم می‌خورد و به جای افروختن جنگ بین جنبشهای سیاسی مختلفی که هریک نمایندگی قومیتی را دارند، جو برای پذیرش خواسته‌های اقوام آماده شده است. تلاش بین‌المللی برای مهار کشمکشهای سیاسی نژادی، اشکال مختلفی به خود می‌گیرد سازمان ملل متحد و سازمانهای ناحیه‌ای مانند سازمان امنیت و همکاری اروپا فعالانه کشورهای عضو را به جلوگیری از تجاوز به حقوق اقلیتها تشویق می‌کنند. هدف بیش از نیمی از عملیات جاری حفظ صلح سازمان ملل متحد برقراری صلح در بین مبارزان بر سر کشمکشهای سیاسی نژادی است.

مداخله‌های بین‌المللی به وسیله تلاشهای دوجانبه حاصل می‌شود. برای مثال، کشورهای موطن کارگرانی که به اروپا مهاجرت کرده‌اند، با هوشیاری مراقب موقعیت کارگران در جامعه میزبان هستند. یک دیپلماسی صلح‌آمیز بین فرانسه و کشور مغرب در همین موارد جاری است همچنانکه میان حکومتهای آلمان و ترکیه وجود داشته است.

فشارهای بین‌المللی نیز در ایجاد راه حل از طریق مذاکرات در کشمکشهای دراز مدت محلی می‌تواند مؤثر واقع شود. سازمان کنفرانس اسلامی نقش تعیین کننده‌ای در حمایت از مذاکرات بین سالهای ۱۹۷۰ تا ۱۹۹۰ داشته که به مقدار زیادی خصومت بین ملی‌گرایان مورو و حکومت فیلیپین را تخفیف داده است. ایالات متحده از اهرمهای دیپلماتیک و اقتصادی در دهه ۱۹۹۰ برای ایجاد انگیزه بین حکومت اسرائیل و سازمان آزادیبخش فلسطین برای شروع یک سلسله مذاکرات معنی‌دار و درنهایت توفیق‌آمیز استفاده کرد. ایالات متحده همچنین در تحریم بین‌المللی نظامی و اقتصادی بر ضد آپارتاید در آفریقای جنوبی (در دهه ۱۹۸۰) که منجر به صلح شد، شرکت کرد. این مثالها گسترش حوزه بین‌المللی تلاش در جهت کاهش درگیریهای سیاسی نژادی را شرح می‌دهد.

مشاهدات نهایی

کسانی که با نیات خیرخواهانه امید به توفیق‌مندی راههای صلح‌آمیز در حل بحرانهای سیاسی نژادی دارند می‌توانند چند مطلب از این مقاله بیاموزند: منشاء و قوه محرکه کشمکشهای سیاسی نژادی بسیار پیچیده است. از نظریه‌هایی که بر نقش حساس یک عامل منفرد تأکید دارند، مانند خصوصیت‌های تاریخی یا اختلافهای مذهبی باید دوری جست. چنین عواملی معمولاً به دست رهبران معاصر سیاسی نژادی که در جستجوی حمایت مردم محرومند برجسته می‌شوند، نه به دلیل آن‌که اختلافات مذهبی یا تاریخی ضرورتاً به کشمکش منجر می‌شود.

آن دسته از روشهای کنترل کشمکشهای سیاسی قومی که از تشخیص اهمیت هویت فرهنگی اقوام ناتوانند، قادر به کاهش کشمکش نیز نیستند. برای مثال، تلاش بسیاری از حکومت‌های اروپایی برای بهبود وضعیت کولی‌ها با تأکید بر حمایت از حقوق سیاسی و مدنی آنها، آثار ناچیزی داشته است. علت نیز اختلافات فرهنگی مشخص بین گروه‌های حاکم و کولی‌ها بوده است. بدون شک کولیان در اروپا جزء کم‌طرفدارترین اقوام اروپای غربی و شرقی‌اند و نسبت به آنها با تبعیض رفتار می‌شود و وضع آنها تغییر نخواهد یافت مگر آن‌که با موضوع اختلاف فرهنگی آنها به وسیله همزیستی جمعی و نه با روشهای همسان‌سازی سیاسی برخورد شود. در یک شرایط کاملاً متفاوت، استراتژی تشکیل دولت از طریق جذب اقلیتها برای فرونشاندن شورش کردها در عراق و ترکیه با شکست روبرو گشته است؛ زیرا خواسته کردها برای به رسمیت شناختن حقوق سیاسی آنها نادیده گرفته شده است.

کشمکشهای سیاسی نژادی همیشه به‌طور ذاتی یک بازی دو یا چند حزبی است. تمرکز تلاشهای مهار کشمکش بربیک حزب و فراموش کردن دیگران، استراتژی موفق نیست. کسانی که با مهار کشمکشهای داخلی سر و کار دارند این مطلب را به خوبی دریافته‌اند. حکومت بوروندی از سال ۱۹۹۴ تحت فشار شدید بین‌المللی بوده است تا به بررسی افزایش نگران‌کننده زد و

خوردهای طایفه‌ای بین اکثریت توتسی و هوتوها پردازد، اما هنوز کشتارهای پراکنده ادامه دارد، نه به دلیل آن‌که حکومت از تن دادن به فشار بین‌المللی طفره می‌رود؛ بلکه به این دلیل که مبارزان هوتو و توتسی موافق دستیابی نفوذ بین‌المللی هستند. شاید دشوار بتوان راهی برای تبدیل مبارزاتی که قصد نابودی هم را دارند به مذاکره پیدا کرد. با قدرت دولت نمی‌توان مراقب مبارزان (بود) و به خاطر داشته باشیم که دولت بوروندی ناتوان است (از این رو زد و خوردهای خشونت‌آمیز ادامه خواهد یافت تا زمانی که تلاشهای بین‌المللی به صورت مستقیم بر آنها مؤثر واقع شود.

تلاش در مهار کشمکشها اگر از زمینه بین‌المللی نیز غافل باشد محکوم به شکست است. حمایت خارجی و الهام‌گیری در بسیاری حرکتهای سیاسی قومی حیاتی است و رهبران آنها آمادگی تأثیرپذیری از طیف وسیعی از عوامل بین‌المللی، نظیر سازمان ملل متحد و سازمانهای ناحیه‌ای را دارند. از جمله عوامل مؤثر می‌توان به کشورهای منفردی که منابع لازم را در اختیار می‌گذارند و به مذاکرات اعتبار سیاسی می‌بخشند، اشاره کرد. تشویق بین‌المللی و فشار دیپلماسی بر حکومت دولتهای چند نژادی ابزاری ضروری برای هدایت روشهای آنها در برخورد با ملیتها و اقلیتهاست. هرگاه نمایندگانی از جنبشهای سیاسی نژادی و همچنین سران دولت برای مذاکره باشند توفیق دیپلماسیهای پیش‌گیرنده (از زد و خورد) بیشتر خواهد بود.

شناخت و تشویق سازمانهای ناحیه‌ای و بین‌المللی غیردولتی به دخالت میانجی‌گران در برخوردهای سیاسی قومی حائز اهمیت است. برای نمونه شورای جهانی کلیساها در توافق سال ۱۹۷۲ که منجر به خاتمه مرحله اول جنگ داخلی سودان شد نقش مهمی برعهده داشت. در دهه ۱۹۹۰، یک سازمان غیر دولتی بنام اینترنشنال آلرت که مرکز آن در لندن است، نقش پشت پرده اما مهمی در کاهش تنش در تعدادی از کشمشهای سیاسی و نژادی در جنوب کره زمین بازی کرد. این سازمانهای غیردولتی به دلیل اعتماد هر دو جناح درگیر در کشمکش به آنها توانستند نقش مؤثری ایفا کنند و شاید علت اعتماد به آنها مشاهده عملکرد مستقل آنها از منافع قدرتهای عظیم سیاسی است.

بحرانهای

توسعه سیاسی

تألیف : لئونارد بایندر

ترجمه غلامرضا خواجه‌سروی

مقدمه

آثار مربوط به توسعه سیاسی از دیرباز با مفهوم تغییر همزاد بوده است. نفس مفهوم تغییر مفهوم تازه‌ای نیست، بلکه آن چه در باب تجدد و نوسازی سیاسی جدید است، سبک نگرش به تغییر می‌باشد. در نگرش انسان مدرن، تغییر پدیده‌ای تصادفی نبوده و ارادی و برنامه‌ریزی شده است.

بشر مدرن واجد دو خصالت است: بیگانگی و خوشبینی. او از حال بیگانه و نسبت به عقل یا حداقل شناخت خود خوشبین است. باید گفت عقلانیت مدرن غالباً در پرداختن به انسان و اجتماع پنج پرسش را مطرح می‌سازد: سؤال از سرشت انسان با توجه به نظم اجتماعی حاکم بر وی، سؤال از تعدیل و اصلاح نظم مزبور، سؤال از میزان آزادی بشر مدرن برای تغییر آن نظم، سؤال از منابع مادی در دسترس بشر مدرن یا

بحث از توسعه سیاسی و بحرانهایی که در رهگذر تحقق این فرآیند به وجود می‌آیند، از جمله موضوعات مهمی است که ذهن جمع کثیری از محققان این حوزه را به خود معطوف داشته است. در این مقاله خواننده به قلم یکی از بزرگان حوزه توسعه سیاسی، با بحرانهای پنج‌گانه هویت، مشروعیت، مشارکت، توزیع و نفوذ آشنا می‌شود. مؤلف نخست به تعریف کلیه بحرانهای موردنظر پرداخته و ضمن تشریح زوایای نظری هر یک، از ارتباط آنها با یکدیگر و جایگاه آنها در فرآیند توسعه سیاسی سخن گفته است. برای این منظور به مثابه یک کار بدیع و ابتکاری مؤلف با اقدام به عرضه سه شاخص اصلی کلیه بحرانها را با توجه به این سه سنجه ارزیابی و تشریح کرده است. برابری، ظرفیت و انفکاک محورهای اصلی مقاله را تشکیل می‌دهند که بر همین مبنا

توسعه سیاسی نیز تعریف شده است. توسعه سیاسی از این منظر به معنای ایجاد تغییراتی در نوع و سبک سیاست است. به عبارت دیگر فرآیندهای سیاسی غیررسمی همواره در حال ایجاد ستیزه‌هایی در برابر فرآیندهای رسمی هستند که نتیجه آن بروز یکی از بحرانهای پنج‌گانه می‌باشد. بحرانهایی که در صورت حل توفیق‌آمیز آنها، توسعه سیاسی را به دنبال خواهند داشت.

محدودیت‌های مادی تحمیل شده بر او و سرانجام سؤال از محدودیت‌هایی که در برابر ستیزه‌ها و فرصت‌های محیط مادی و اجتماعی او قرار دارند. این نکته شایسته توجه است که هیچ یک از این پرسشها جدید نیستند بلکه در عصر مدرن پاسخ‌هایی تازه دریافت کرده‌اند. راه تجدد^۱ از میان دگرگونیهای مهم هویت (از مذهبی به قومی و از محلی به اجتماعی)، تغییرات مشروعیت (از ماورایی به محسوس)، دگرگونیهای سخت مشارکت سیاسی (از نخبگان به توده و از خانواده به گروه)، تغییرات مهم توزیع (از شأن به توانایی، کنترل و مدیریت سرمایه) و دگرگونیهای درجه نفوذ (از اداری و قانونی به ساختار اجتماعی) می‌گذرد. هر یک از دگرگونیهای فوق در پرتو اجزای سه‌گانه نشانگان^۲ نوسازی، یعنی ظرفیت، برابری و انفکاک ساختاری به میان می‌آیند و از یک نقطه به نقطه دیگر طی فرگشت‌هایی که اصطلاحاً نام بحران بر آنها نهاده شده صورت می‌پذیرند؛ بحرانهایی که خود، مقدمه توسعه سیاسی به شمار می‌روند و در این جا به اختصار به بیان آن می‌پردازیم:

۱- بحران هویت

بحران هویت به مبنای انتزاعی عضویت در یک جامعه سیاسی اشاره دارد. به عبارت دیگر تنش موجود بین احساس روان‌شناسانه هویت شخصی - گروهی و تعریف جامعه سیاسی، بحران هویت را شکل می‌دهد. گرچه در ترتیبات سنتی غالباً دو عامل فوق به طور دوجانبه در شکل‌دهی بحران هویت تعیین‌کننده نبوده‌اند ولی بحران هویت مدرن از همزمانی تبلور هویت ذهنی و هویت‌های عینی سیاسی ناشی شده است.

پرسیمان هویت در کشورهای مختلف به روش‌های متفاوتی خود را نشان داده است. ولی مسلم اینست که این بحران تا شکل‌گیری حوزه مقبولی از ارتباط سیاسی به حیات خود ادامه می‌دهد. شاید در هیچ کشوری بحران هویت

خود را به مثابه مشکل اولیه سیاسی نشان ندهد، اما برای کلیت تمدن مدرن، امکان سخن گفتن از اهمیت سیاسی بحران هویت بدیهی می‌نماید. بحران هویت ضرورتاً بحران کشور خاصی نیست، اما بحران عصر مدرن است. بحران هویت به مثابه یکی از بحرانهای توسعه سیاسی درباره کشور به خصوصی چیزی به ما نمی‌گوید. آن چه این بحران در پی بیان آن می‌باشد، این است که درباره کشورهای مورد نظر "چه باید پرسیده شود؟" علاوه بر این، بحران هویت

۲. Syndrome

۱. Modernity

روشی برای درک مفهوم رخدادهای سیاسی در کشورهای دچار بحران هویت عرضه می‌دارد.

۲- بحران مشروعیت

بحران مشروعیت به تغییر در ماهیت اقتدار عالی^۱ هر کشوری اشاره دارد. بی‌ثباتی سیاسی همواره با تزلزل‌های مشروعیتی همراه است. در طول زمان، سیاست سنتی شاهد تغییرات مهمی در منابع و انواع مشروعیت خود بوده، بدون آن که مدرن گردد. یکی از ابعاد مهم تغییرات مشروعیت در عصر مدرن، دگرگونی در منبع مشروعیت سیاسی است. بحث عصر مدرن این است که منبع مشروعیت باید از ماورایی به محسوس تبدیل شود. توجه به منبعی محسوس برای اقتدار سیاسی در حال حاضر مخصوص فرهنگهایی است که در آنها توجیحات آرمان‌گرایانه اقتدار وجود ندارد. افول خصلت قدسی مشروعیت سیاسی محسوس درک تازه‌ای از مبنای قراردادی دولت است. نکته قابل توجه آن که ترقی نظریه مبنای طبیعی دولت، برحسب تجدید حیات نظریات مشروعیت ماورایی نگردیده و در عوض دومین نوع مشروعیت محسوس را پدید آورده است. اولین نوع نظریه مشروعیت محسوس، الزام سیاسی را به اقدامی ارادی ربط می‌داد که به شکل قراردادی ایجاد شده و نمایانگر اشکالی از عقلانیت سیاسی بود و دومین نوع نظریه مشروعیت محسوس، انگاره‌های تعقیب عقلانسی منافع شخصی را محدود کرده و فرآیندهای غیرعقلانسی را جانشین آنها کرد.

دو نظریه مشروعیت مورد بحث (یعنی قراردادی و ملی‌گرا) با پرسمان هویت سیاسی به ژرفی در پیوندند. هر یک از این دو از برابری و در نتیجه از دموکراسی به سبک خاص خود سخن می‌گویند. صرف‌نظر از این مسأله که در یک اجتماع تعریف هویت سیاسی باید به طور عینی یا ذهنی، یا با انعقاد قرارداد، و یا وقوع تولد (فرد) تعریف شود یا خیر، نظم مشروعی که بر چنین جامعه‌ای حاکم می‌شود، باید خود را به اصل دموکراسی مرتبط نماید. علی‌رغم این که انگاره دموکراتیک ممکن است منبسط شود، تعدیل گردد یا تحریف شود، ولی بعضاً می‌تواند برای ملموس ساختن اقتدار و اصل برابری به کار رود. در عصر مدرن حکومتی مشروع است که مردم آن را برگزینند، امین مردم باشد، برای منافع مردم کار کند، بازتابی از خصوصیات اصلی مردم باشد و آینده مردم را منعکس سازد.

۱. Ullimate Authority

تحقق اصل برابری ضرورتاً نیازی به انجام گرفتن اقدامات مختلف به دست حکومتها ندارد. شاید کافی باشد که حکومتها با گفتارهای کلی یا فقط با تأیید مجدد هویت مشترک افراد برابری را به نمایش بگذارند. موضوع جدل نظریه‌پردازان دموکرات، دموکراسیهای لیبرال، دموکراسیهای مردم‌گرا و جهان سوم، کیفیت اجرای صحیح دموکراسی یا آزمون معتبر تجربی دموکراسی است. به علاوه به نظر می‌رسد تمامی رژیمها تا حدی از نیل به مطلوب خود ناتوانند. با هدف تدوین نظریه‌ای صرفاً روانشناسانه در باب مشروعیت، که نظریه حداقل‌گرای مردمی مشروعیت نامیده شده، عوامل پیش گفته با هم ترکیب شده‌اند. نظریه روان‌شناختی مشروعیت از لحاظ پذیرش "بیگانگی عقل"، مدرن است ولی با توجه به ویژگیهای آن در پرتو نشانگان نوسازی مورد بحث ما، فردگرا و مساوات‌طلب است.

ارتباط دادن دموکراسی به ظرفیت موجب تنش با اصل دموکراسی می‌شود، زیرا ظرفیت نیازمند کارایی است و دموکراسی احتمالاً در هیچ زمینه‌ای - به جز تحقق اهداف هنجاری خود - کارایی ندارد. با به خاطر سپردن این استثنا می‌توانیم به تضاد درونی این جنبه از ظرفیت پی ببریم؛ زیرا بخشی از ظرفیت هر رژیمی به میزان مشروعیت اهداف اعلام شده آن رژیم بستگی دارد.

چهره مدرن ظرفیت حداقل دو نکته را مطرح می‌کند که با بحران مشروعیت تناسب دارد. نخست بحث از مشروعیت اهدافی که هم ظرفیت سیاسی ساختارهای حکومتی و هم غیرحکومتی به خاطر آنها به کار گرفته می‌شود. دو دیگر بحث از این که میزان مشروعیت ساختارهای حکومتی و غیرحکومتی از توفیق یا شکست در اجرای مؤثر سیاستهای اعلام شده یا سیاستهای تبلور یافته در قوانین مصوب ناشی می‌شود. رژیم‌های که ظرفیت سیاسی خود را برای اهداف غیرمشروع به کار گیرد یا در اجرای سیاستهایی که نمایانگر مشروعیت عملی نظام است، شکست بخورد، در جایی که باب مشارکت سیاسی باز است و ظرفیت سیاسی رژیم مابین ساختارهای غیرحکومتی پخش شده، خود را در معرض خطرهای بزرگی قرار می‌دهد. برای مشروعیت طیفهای مختلفی قابل تصور است؛ بعضی از این طیفها احتمال بروز نوعی بحران مشروعیت را افزایش می‌دهند و برخی دیگر به آشتی دادن برابری و ظرفیت تمایل دارند. مهمترین برآیند تفکیک مشروعیت به طیفهای مختلف این است که انگاره‌های منتج از اصل بنیادین مشروعیت می‌توانند متناسب با طبقه، ناحیه، قومیت، مذهب، زبان، عقیده، آموزش و پرورش، سن، هوش، جامعه‌پذیری، تجربه مشارکت، توزیع و نفوذ با یکدیگر تفاوت پیدا کنند. به همین ترتیب جداانگاشتن شهروند و گروههای فرمانبر هم ممکن است با تفکیک اهداف و روشهای دستیابی به اهداف مورع متناسب با شرایط یا اولویتهای هر گروه مرتبط باشد. مشروعیت، بیشتر برحسب معیارهای ویژه‌ای از قبیل قلمروهای مربوطه سیاسی، اداری و قضایی معتبر در ساختارهای سیاسی متفاوت هر کشور و به مثابه یک کل یا مناطق مهم آن کشور یا گروههای عمده آن کشور طبقه‌بندی می‌شود.

سومین مسأله، بحث آزادی فرد برای تغییر نظام اجتماعی است که وی با آن هویت خود را تعیین می‌کند. در حال حاضر عقلانیت منسوب به بشر مدرن و انزوای وی در حکم عاملی سیاسی در محاسبه سیاست مدرن، برای توجیه هرگونه اقدام فرد برحسب عقل و علاقه او به تغییر سیستم و یا برای تأثیرگذاری بر تصمیمات سیاسی سیستم بروز می‌کند. به هر روی پیش‌فرض دموکراسی، مشارکت سیاسی - حداقل گهگاهی - تمامی شهروندان است.

انتظار می‌رود که گروه‌های جدیدی که در گذشته نه چندان دور از مشارکت سیاسی مشروع (یا نامشروع) منع شده‌اند، به مشارکت پذیرفته شوند. در نهایت به دلیل پذیرش بی‌قاعده تمامی گروه‌ها به مشارکت تقریباً برابر، بحران مشارکت وسیع و کنترل ناشدنی روی می‌دهد. بحران مشارکت عموماً در شکل رشد احزاب و جنبش‌های توده‌ای و نیز در سیاسی شدن کاست و گروه‌های قومی یا در اعتصابات و حتی در تظاهرات از نوع حمایت سیاسی، خود را نشان می‌دهد. در عین حال خوبست یادآور شد در حالی که بحران مشارکت سیاسی در اروپای غربی شکل گسترش حق رأی و رشد احزاب توده‌ای به خود گرفت، همین پدیده مهم در دیگر مناطق جهان اغلب بدون رد حق رأی و عمدتاً بدون رشد حق رأی کاملاً مفید رخ داد.

شاخص‌های دیدگاه مساوات‌طلبانه مدرن در حوزه مشارکت حق رأی جهانی بزرگسالان و اصل هر نفر یک رأی می‌باشند. این روش حتی برای تأسیس نهادهای قانونگذاری و در تمامی سطوح تصمیم‌گیری و برای پر کردن هر نوع شکاف موجود بین حکومت مردم یا حکومت‌کنندگان و حکومت‌شوندگان به کار گرفته می‌شود. اصل خودمختاری یا خودسامانگری^۱ بیانگر آرمان مشارکت دموکراتیک (یعنی خودفرمانی معنی‌دار) است. به همین ترتیب نمایندگی، شهروندان و تصمیم‌گیرندگان متنوع را دربرمی‌گیرد. در همین زمینه چون هدف اصل برابری، تحقق مشورت بی‌واسطه است، نمایندگی را به حداقل می‌رساند. در این میان همه‌پرسی نیز از شیوه‌های دستیابی به نتایج مساوات‌طلبانه است.

مشارکت از بعضی جهات در تقابل با ظرفیت قرار می‌گیرد. بدین صورت که بنا بر قول مشهور تمرکززدایی و پخش مسؤولیت، کارآمدی و ظرفیت را تضعیف می‌کند. نتیجه این که دستیابی به برابری تقریبی در مشارکت، به احتمال ظرفیت را به طور گسترده‌ای محدود می‌کند. ظرفیت نیز خود با محدودسازی دسترسی مشارکت‌کنندگان به تصمیم‌گیرندگان و غالباً با جلوگیری از دسترسی به اطلاعات مناسبی که لازمه کار مشارکت‌کنندگان غیرحکومتی برای برنامه‌ریزی عقلانی و راهبردی است، تقویت می‌شود.

شماری از نظریه‌پردازان دموکراتیک عقیده دارند که مشارکت توده‌ای محدود، به نتایج سیاسی سودمندتری منجر می‌شود. در همین باره باید خاطر نشان شود که حداقل

Self - Regulation. ادفرهیختگی، حداقل آموزش و حداکثر فقر غالباً برحسب غفلت از اعمال حق رأی واقعی می‌گردد. امروزه یک چنین خودمحرومیتی از حق رأی، آماج حملات اصلاح‌طلبان می‌باشد. در نتیجه، ظرفیت باید از دو دیدگاه نگریده شده؛ دو دیدگاه مزبور ظرفیت مشارکت شهروندان و ظرفیت عمل حکومت در برابر مشارکت سیاسی توده‌ای را شامل می‌گردد. ظرفیت شهروندان با سازماندهی شدن در گروه‌هایی از قبیل احزاب، گروه‌های فشار یا جنبش‌هایی خاص افزایش می‌یابد و در این میان افراد هم باید خود را پیرو مجموعه‌هایی قرار دهند که ماهرانه عمل می‌کنند و به تجمع خواسته‌ها می‌پردازند. همان‌طور که از کاربرد این واژه‌ها استنباط می‌شود چنین سازمان‌هایی که برابری را محدود می‌کنند، می‌توانند در حکم سازوکاری برای سیستم تصور شوند - گرچه در همان حال میدان عمل فرد را هم تنگ می‌سازند.

در این جا هم باز انفکاک ساختاری می‌تواند به منزله عامل رفع‌کننده بعضی اختلاف‌های موجود بین مشارکت مساوات‌طلبانه و ساختارهای نفوذ و دستیابی به اطلاعات تصور شود. احتمالاً مؤثرترین ابزار نیل به آشتی بین موارد مزبور در درجه اول نمایندگی و در درجه دوم فعالیت قانونی گروه‌های ثانویه ذی‌نفع می‌باشد. با بکارگیری این ابزارها روش‌های پرداختن به کارمیه‌های^۱ مشارکت مستقیم می‌تواند به سمت تقویت یا سازماندهی منافع هدایت شود.

مشارکت می‌تواند برحسب ظرفیتهای مختلف افراد تقسیم‌بندی شود. از یک سو موقعیت راهبردی تمامی شهروندان نسبت به فرآیند سیاسی یکسان نیست و از سوی دیگر هر بحران مشارکتی بحران مشارکت توده‌ای نمی‌تواند بود. مشارکت برای گروه‌ها و احزاب و به‌ویژه رهبری آنها کار ساده‌ای است. عین همین مطلب برای افراد تحصیل‌کرده، ثروتمند، اشرافی و متخصص نیز صحیح است. متصدیان نقش‌های اصلی اجتماعی نظیر ارتش، دانشجویان یا نمایندگان پارلمان‌ها از منابع مشارکتی بیشتری نسبت به دیگران برخوردارند. این مشارکت‌کنندگان که نسبت به دیگران از لحاظ راهبردی شناخته شده‌تر هستند، در صورت تعقیب منافع خود می‌توانند موجب ایجاد بحران‌هایی شوند. صحت این مطلب درباره نمایندگان مجالس قانونگذاری در هند، دانشجویان در ترکیه، ارتش در سوریه و یا صاحبان صنایع در ایالات متحده به اثبات رسیده است.

۱. Energy

۴- بحران توزیع

دو مؤلفه اساسی، بحران توزیع را شکل می‌دهند: افزایش سریع تقاضاهای مادی مردم از حکومت و مسؤولیت حکومتها نسبت به سطح زندگی مردم. "انقلاب انتظارات فزاینده" نامی است که به دو پدیده بالا اطلاق شده است. در سالهای اخیر به انقلاب مزبور و طرفداران آن توجه زیادی شده و خوشبینی افراطی نسبت بدانها ابراز گردیده است. بدیهی است که حکومتهای سنتی مسائل و مشکلات توزیع را جنندان مهم تلقی نکرده و اساساً آنها را سیاسی نمی‌دانند. این‌گونه حکومتها فقط با عده کمی از مردم و مقادیر نازلی کالاهای مادی یا پول سروکار دارند. همان‌طور که آیزن اشتات^۱ گفته است حکومتهای سنتی اهداف سیاسی خود را به صورت فرهنگی مشخص می‌کنند. هرگاه حاکمان آن چه را که آیزن اشتات اهداف سیاسی مستقل^۲ نامیده (که با توزیع مجدد یا حتی توزیع اضافی ارتباط دارند) تعقیب کرده‌اند، بروز میزانی از آشفتگی در نظام کهن سنتی اجتناب‌ناپذیر بوده است. بحران توزیع بازتاب وضعیتی از زمان حال است که در آن اهداف خرد فرهنگی و اهداف مستقل به اهدافی سیاسی تبدیل شده‌اند. این اهداف عمدتاً از نوعی هستند که ریشه فرهنگی نداشته‌اند، بلکه برای تأمین نیاز رقابتی با کشورهای پیشرفته تصویر شده‌اند. به هر حال در هر کشوری که برای جلوگیری از تقلید سطحی از غرب، قدرت فرهنگی کافی وجود داشته باشد، غرور ملی خواستار توزیع عادلانه‌تر عواید مادی می‌گردد.

براساس تحقق اصل برابری، باید تمامی شهروندان از لحاظ مادی دارای سطحی مساوی یا مشابه باشند (صرف‌نظر از عواید کسب شده براساس قواعد رقابت آزاد). شدت برابرسازی بر اثر تأکید بر لزوم برابری در فرصتها و نفی برابری در شرایط اقتصادی اولیه کاهش می‌یابد. در باب سیاست‌گزاریها، علاوه‌بر مورد قبل، شیوه محدودکننده دیگری وجود دارد که عبارت از شمول توزیع مادی نسبت به کسانی است که در حوزه مشارکت سیاسی کامل پذیرفته شده‌اند.

جمعی از صاحب‌نظران ظرفیت را یکی از کارویژه‌های الگوی توزیع منابع منقول هر کشوری به حساب آورده‌اند. ظرفیت رابطه آشکاری با منابع مادی هر کشوری دارد؛ به‌علاوه در مورد توزیع، ظرفیت، منابع مادر و مهارت‌های دیوانی - برنامه‌ریزی، هر دو را با

۲. Autonomous political goals

۱. Eisenstadt

هدف تضمینی کاربرد عاقلانه آنها در بردارد. در حالت دوم ظرفیت نه تنها تمامی اعتبار توزیع برابر را زیر سؤال می‌برد، بلکه همچنین بر مسؤلیت ویژه حکومت و ساختارهای تخصصی شده توزیع آن تأکید می‌کند.

تا جایی که انفکاک ساختاری بتواند تمامی یا شماری از توزیع‌های غیرمساوات‌طلبانه را توجیه نماید، به محدود کردن تعارض بین برابری و ظرفیت کمک خواهد کرد. وجه تمایز مناسب در این قضیه توسعه یا دارا بودن مهارت‌هایی خواهد بود که بهره‌برداری مناسب از فرصت‌های اولیه را شامل می‌گردد. در مقابل نیز معروف است که انفکاک ساختاری، علاوه بر موارد فوق، پیش‌نیاز ظرفیت‌های افزایش یافته نظام مدرن است. انفکاک ساختاری همزمان با تقویت تمرکز اقتدار از طریق پرداخت‌های تشویقی یا انواع پاداشها به افرادی که در خدمت اهداف دولت یا یک سازمان معین هستند، کاستن از تخصیص برابر امتیازها را تشویق می‌کند. با وجود این، اصولی وجود دارد که می‌تواند مبنای تعارض انفکاک ساختاری با تحصیل کارآمدی بیشتر قرار گیرد. در این جا مسأله این است که سیاست‌گذاران توزیعی براساس قدرت خلاقیت بیشتر توجیه خواهند شد. اصول گوناگون انفکاک ساختاری حاکم بر هر جامعه‌ای تقویت الگوی توزیعی موجود یا تشویق توزیع مجدد را معین می‌سازد.

بحث از روابط جامعه سیاسی مدرن محیط خود، مسأله بعدی است. در باب شهروند مدرن جامعه سیاسی فرض‌هایی را می‌توان مطرح ساخت: فرض اول این که هویت شهروند به وسیله جامعه سیاسی‌اش قابل تعریف باشد، فرض دوم این که او به مشروعیت نظم اجتماعی حاکم بر خود معتقد باشد و فرض دیگر این که وی به تسویه معقولی بین سطح مشارکت خود و عواید اختصاص یافته به خود دست یافته باشد. حال پرسش این است که در

صورت تحقق تمامی این فرضها، آیا رضایت انسان مدرن حاصل خواهد شد؟ و پاسخ این است که هیچ یک از این فرضها برای انسان مدرن موجب خرسندی نیست مگر این که تمامی فرضهای فوق در سطح عمومی رضایت بخشی برابر داشته باشند. در همین باره باید گفت که یک هویت هم، فقط در مقایسه با دیگر هویت‌های موجود و حتی دست نیافتنی (به استثنای هویت‌های ناحیه‌ای) معنی پیدا می‌کند.

۵- بحران نفوذ

مقدمتا باید گفت که هویت مدرن به ژرفی با زندگی سیاسی مرتبط است. بستر سیاسی‌ای که در آن متولد شده، رشد نموده و زندگی می‌کنیم دیدگاهها و سمت‌گیری

فرهنگی ما در حد چشمگیری، امکان دستیابی به نوعی راه‌حل عقلانی برای مشکل هویت را شکل می‌دهد. شمار کسانی که بتوانند با مهاجرت، کلیه تعلقات سیاسی اصیل خویش را ترک گویند کم است. نیز شمار کسانی که بتوانند حدود تعلقات سیاسی خود را درنور دیده و در بیش از یک فرهنگ یا فرهنگی جهانی - که یا به دست خود آنان یا هم‌نوعانشان ایجاد شده - به زندگی خود ادامه دهند، به مراتب بسیار کمتر خواهد بود.

یکی از علل ظهور این پدیده مدرن افزایش عمق و گستره کنترل سیاسی مرکزی است. امروزه حکومت به درون ساختارهایی نفوذ کرده که پیش از این مجزای از جامعه بوده یا اجزایی مستقل به حساب می‌آمده‌اند؛ نیز حکومتها دامنه کنترل خود را به بخشهای دوردست‌تر از سرزمینهای ملی، گسترش داده‌اند. لزوماً برداشت مدرن از برابری در پرتوانگاره نفوذ اداری باید تکلیف سیاسی تمامی شهروندان را، برابر فرض کند و مهمتر از آن باید اجزای ترکیبی جوامع را تک‌تک شهروندان - و نه مجموعه‌ها - معرفی نماید.

در مراحل اولیه توسعه سیاسی، سیاستهای نوسازی دفاعی، که رژیمهای سنتی آن را همچون وسیله حفظ خود در پیش گرفته شد، افزایش نفوذ را در پی آورد که این هم خود، مشارکت را افزایش داد. دفاع نظامی در برابر غرب امپریالیستی انواع نیازمندها را - نیاز به منابع مالی جدید، منابع جدید سربازگیری، فنون تازه و متخصصانی که این فنون را آموزش دهند - بر این کشورها تحمیل کرد. در حالی که ملی‌گرایی و استقلال سیاسی در کشورهای تازه تأسیس نیاز به بسیج تمامی منابع را شدت بخشیده بود، حضور امپریالیسم موجب جنگهای چریکی و مقاومت مخفی بر ضد حضور خارجی گردید. این رویداد در بعضی مواقع موجب گسترش قدرت و اقتدار مرکزی حکومتهای مورد بحث گردید و در موقعیتهای دیگری قدرت و اقتدار آنها را تضعیف نمود. گسترش اقتدار و قدرت حکومتها به سوی دورترین نقاط کشورهای در پیش‌گفته و شاید مهمتر از آن به سمت ساختارهای جزئی شده و قدیمی جامعه سنتی هدف‌گیری شده بود. همین مسأله است که ما را به آخرین حوزه تغییر مهم تحت عنوان بحران نفوذ رهنمون می‌سازد. باید گفت که ظرفیت شهروندان مدرن تحت‌تأثیر نفوذ قرار دارد. نتیجه چنین تأثیری تحمیل تقاضاهای فزاینده بر شهروندان مدرن است. در عین حال برآیند تعامل کارآمدی حکومت با

محیط مادی و اجتماعی خود، حوزه امکانات فردی را توسعه می‌بخشد. رابطه
بین نفوذ و ظرفیت رابطه‌ای آشکار است و در جاهایی که مقاومت‌های سنتی،
تنوعات هویتی،

تزلزل‌های مشروعیتی، محدودیتهای مشارکتی، نابرابریها یا عدم توازنهای توزیعی وجود دارد، صراحت این رابطه بیشتر می‌شود. غالباً به منظور نیل به ظرفیت بیشتر برای فائق آمدن بر ستیزه‌های داخلی و خارجی به بسیج منابع عقلانی‌سازی آنها نیاز پیدا می‌شود. گرچه ضرورتاً نیازی نیست که هیچ یک از آن دو، هدف آشکار سیاست‌گذاری دولتها قرار گیرند، ولی می‌توانند به مثابه هدف مطرح گردند. بدین ترتیب با دستیابی به بسیج منابع و عقلانی‌سازی آنها دامنه انجام‌گیری اقدامات حکومتی گسترش خواهد یافت و قلمرو ماهوی فعالیت‌های حکومتی گسترده‌تر خواهد شد و یا حداقل در این زمینه تلاش‌هایی صورت خواهد گرفت.

آن طور که تا این جا ملاحظه کرده‌ایم، انفکاک ساختاری هم پیش شرط نفوذ واقع می‌شود و هم در مقابل گستره عمل حکومت یا گروه‌بندیهای اجتماعی متأثر از حکومت موانعی ایجاد می‌کند. کارآمدی حکومت جز در زمینه جنگ، اتحاد یا تشکیل فدراسیون نمی‌تواند در حوزه تهیه منابع مادی یا اجتماعی مورد مصرف، تغییری وسیع بیافریند ولی می‌تواند منابع آماده شده را با کارآمدی بیشتر یا کمتر به کار گیرد. در عصر مدرن کارآمدی سازمانی یا ابزاری معمولاً به اختلاط ماهرانه استعدادها، تقسیم جزئی تخصصها و شغلها و هماهنگی عقلانی تمامی اینها تعقیب هدف از پیش تعیین شده بستگی دارد. در جهان واقعی سیاست، لزوماً تمایم گروه‌بندیهای اجتماعی نباید به طور مساوی تابع فعل و انفعال برون‌داد حکومت باشند؛ چرا که چنین تبعیت مساوی، فقط اهمیتی ایدئولوژیکی دارد و از لحاظ ابزاری فاقد اهمیت است؛ شاهد مثال این که در جهان واقعی سیاست به دست آوردن شغل‌های مهم تنها نیازمند بسیج بعضی گروهها بوده و شاید به بسیج همگان نیازی نداشته باشد.

گرچه تبدیل اقداماتی که در این بحث به آنها اشاره شد به بحرانهای سیاسی همواره قطعی نیست و نمی‌توان به طور حتمی اظهارنظر کرد که در صورت تبدیل آنها به بحران، بحران پدید آمده حتماً یکی از بحرانهای پنجگانه خواهد بود، ولی در طول تاریخ غالباً چنین فعالیت‌هایی به بحران تبدیل شده و جزء یکی از بحرانهای پنجگانه قرار گرفته‌اند. گذشته از این مسائل، شاید بهتر باشد پنج بحران را پنج فرآیند توسعه ببینیم که همزمان رخ می‌دهند.

۱. Output

نکته قابل توجه در مورد بحرانها یا فرآیندهای پیش‌گفته آن است که آنها معمولاً از یکدیگر مجزا نمی‌باشند؛ چرا که توزیع از مشارکت تأثیر می‌پذیرد و مشروعیت، نفوذ و توزیع را تحت‌تأثیر قرار می‌دهد و سرانجام هویت از نفوذ تأثیر می‌پذیرد.

نتیجه‌گیری

نظریه بحرانهای سیاسی تلاش دارد راه دستیابی به تجدد و توسعه سیاسی را نشان دهد. براساس این نظریه، جامعه توسعه‌یافته از لحاظ سیاسی لزوماً این بحرانها را پشت‌سر گذاشته است ولی احتمال باز رخداد آنها در همین جامعه نیز منتفی نیست.

این نظریه قدرت تبیین این که کدام نوع از رژیمها، نظامهای سیاسی مدرن خواهند داشت را ندارد ولی این را بیان می‌دارد که در نظامهای مدرن، هویت سیاسی بخشی از مشروعیت حکومت در عملکردشان قرار خواهد گرفت، در این میان حکومتها قادر به بسیج منابع ملی خواهند شد، اکثریت جمعیت بزرگسال به شهروندان مشارکت‌کننده تبدیل خواهند شد، دسترسی سیاسی^۱ به منابع فراگیر خواهد گردید و سهمیه‌های مادی، عقلانی و همگانی خواهند بود.

نکته آخر این که گرچه پنج بحران توسعه سیاسی مفاهیمی جهت‌دارند ولی عملیاتی شده نیستند. به عبارت دیگر، این مفاهیم به مثابه رویدادهای تجربی یا فرآیندهای پیچیده‌ای که اجزای آنها به طور موردی قابل شناسایی باشند، به حساب نمی‌آیند. در نتیجه این مفاهیم صرفاً لوازم کارکردی یک نظام سیاسی مدرن یا توسعه‌یافته به شمار می‌روند اما لوازم ساختاری چنین نظامی نمی‌باشند؛ چرا که لوازم ساختاری یک نظام سیاسی مدرن باید عملیاتی شده، شاخص‌سازی شده، توصیف شده و به آزمون کشیده از حیث ثبات و تغییر باشند که چنین خصوصیات با مفاهیم بحرانهای پنجگانه تفاوت دارد.

